موریس کونفورث

دانش رهایی
و
ارزش های انسانی

ترجمهٔ کیومرث پریانی





«۲۰۴»

موریس کونفورت

دانش رهایی
و
ارزش‌های انسانی

برگردان: کیومرث پریانی



□ دانش رهایی و ارزش‌های انسانی
□ موریس کونفورت
□ ترجمهٔ کیومرث پریانی
□ چاپ و صحافی شرکت افست «سهامی عام»
□ بهمن ماه ۱۳۵۸
□ انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه

فهرست مطالب

۱ ـ جامعه انسانی	۵
۲ ـ روابط انسانی	۸
۳ ـ تقسیم کار و مالکیت خصوصی	۱۳
۴ ـ بیگانگی	۱۹
۵ ـ مذهب	۲۵
۶ ـ سرمایه‌داری و سوسیالیسم	۳۱
۷ ـ کمونیسم	۳۸
۸ ـ دانش و ارزیابی	۴۹
۹ ـ ارزشهای انسانی و منافع طبقاتی	۵۸
۱۰ـ هدفها و وسیله‌ها	۶۳
۱۱ـ آزادی، ضرورت و تعهد	۷۲
۱۲ـ اخلاق	۸۰
۱۳ـ اخلاق و سیاست مبارزهٔ طبقاتی	۸۸
۱۴ـ واژه‌نامه	۹۳

تذکر نویسنده

این مقاله، **دانش رهایی و ارزشهای انسانی**، با کمی تغییر چاپ دربارهٔ سه فصل از کتاب دیگرم تحت عنوان **مارکسیسم و فلسفهٔ زبانشناسی** است، که نخستین‌بار درسال ۱۹۶۵ به‌چاپ رسید. مراجعاتی را که در اصل به نظر فلاسفهٔ «زبانشناسی» بعمل آمده از آن حذف نموده، و برای آن که بتوان این مقاله را به‌صورتی مستقل درآورد، مطالبی چند به‌آن اضافه کرده و ترتیب برخی از مطالب اصلی آن را نیز تغییر داده‌ایم.

م. ك.

لندن، اوت ۱۹۷۱



جامعه‌ی انسانی

«انسان چیست» پرسشی کلیدی است که انسانها خود باید به آن پاسخ داده، و زندگانی خود را برحسب آن ترتیب دهند. مارکسیسم اصولا کوششی در راه پاسخ‌دادن به ایـن پرسش است.

انسانها از طریق تولید اجتماعی وسایل مادی زندگی خود، از تمامی اشکال دیگر زندگی متمایز می‌شونـد. شرط پیشین طبیعی این فراگرد، تکامل دستها و مغز انسان بود، که منتهی به‌این شد که انسانها از طریق کاربرد اجتماعی ابزارها و گفتار ــ به وسیله‌ی کارکردن و سخن‌گفتن، زیستن از راه کار و، باانجام این عمل، از طریق گسترش توانایی پنداشتن و اندیشیدن ــ خود را از باقی طبیعت متمایز سازند.

نوع انسان (Homo Sapiens) محصول تکامل‌گونه‌ها از طریق انتخاب طبیعی است. اما همراه با زیستن انسانها از طریق تولید اجتماعی، شکل جدیدی از توسعه‌ی تکاملی آغـاز می‌گردد. بطورکلی، توسعه‌ی تکاملی گونه‌های زنده به‌تغییـر در وسایل و روشهای مناسب برای رفع نیازهای ارگـانیسم (اندامگان) از طبیعت بالغ می‌گردد. پیش‌ازانسان، این مسأله همواره بـه‌معنای بـرخی تغییر ساختاری در خـود ارگانیسم (اندامگان) بوده است؛ مثلا، شکلهایی از زندگی که در دریا نمو می‌کـرد، از طریـق ایجاد ششها، بـه‌پیدایش شکلهایی

انجامید که امروزه در خشکی زندگی می‌کنند. لیکـن، ساخت ارگانیك (اندامگانی) انسانها تغییر نمی‌کند، اما انسانهادر جریان تولید اجتماعی، فنهـای مختلف را تـوسعه می‌دهند. مثلا، انسان اکنون می‌تواند پرواز کند، نه باین خاطرکه بال درآورده بلکه چون هواپیما را ساخته است؛ و قدرت بینایی چشمگیری بدست آورده، نه باین علت که ساخت چشمهای انسان تغییر کرده، بلکه چون میکروسکوپها و تلسکوپها را ساخته است.

تکامل انسان، تکامل فنها است. وبه‌هـراندازه کـه (شناخت) انسان از فنهای در سطوح پایین‌تـر بـه‌فنهای در سطوح بالاتر پیشرفت کند، پرواضح است که این کار نوعی رشد است. بعلاوه، این پیشرفت، به‌مفهومی، از همان آغـاز مرحلهٔ تولید اجتماعی از قبل تعیین شده است ـ نه به‌این‌جهت که هرفنی لزوماً می‌بایست در زمان مشخصی کشف می‌شد، یا که اصلا می‌بایست کشف می‌شد، بلکـه چون در رابطه‌ی ارگانیسم (اندامگان) انسانی با طبیعت، حتی اگر این رابطه توسط خود انسان هم هنوز کشف نشده باشد، امکان وجـود هرگونه فنی که هرگز نتوان آنـرا کشف نمـود و، وابستگی فنهای پیچیده‌تر و بعدی به‌فنهای ساده‌تـر و پیشین وجـود دارد.

انسانها، که از راه تولید اجتماعی زندگی می‌کنند، وسایل وابزارهایی را که برای تولید بکار می‌برند، همـراه با شناخت و مهارتهای درگیر باکاربرد آنها را، توسعه می‌ـ دهند. سخن کوتاه، انسانها نیروهای تولیدی خود را توسعه می‌دهند. و برای انجام این کار، روابطی را با یکدیگربرقرار می‌سازند که برای تضمین کاردهی کار، مدیـریت تمامـی فراگرد بارآور و توزیع محصول ضروری است. کوتاه‌سخن، انسانها روابط اجتماعی‌تولید را برقرار می‌سازند. وتوسعه‌ی بالنده‌ی نیروهای تولید به‌نوبه‌ی خود تغییرهای روابط‌تولید و، در نتیجه، تغییرهای تمامی ساخت و سیرت جامعه‌ی‌انسانی

را بوجود می‌آورد.

فرضیه‌ای را که مارکس به‌عنوان قانون بنیادی‌حاکم برزندگی اجتماعی ارائه کرده (و فرضیه‌ی دیگری که بتواند تمامی واقعیتها را بگونه‌ای بهتر در خود جای دهد وجای این فرضیه را بگیرد و یا آنرا رد کند هنوز پیدا نشده است) شامل این فرض است که، اولا، مردم همواره باید روابط تولید خود را در جامعه با نیروهای تولیدشان سازگار سازند و، ثانیاً،آن که روابط تولید خصلت تمامی نهادهای انسانی وهدفها و فعالیتهای انسانی را مقید می‌سازد(انسانهابدون تولید نمی‌توانندمانندانسانهازندگی‌کنند، وبدون روابط سازگارشده‌ی تولیدنمی‌توانند بگونه‌ای موفق تولیدنمایند.) بنابراین، وجود روابط معین تولید پایه‌ایست که تمامی زندگی اجتماعی بر مبنای آن ادامه می‌یابد؛ وهرگاه که، در جریان توسعه‌ی تولید اجتماعی، سازگاری روابط تولید با نیروهای درحال توسعه‌ی تولید متوقف شود، یعنی ترویج کاربرد موفق خود را متوقف ساخته لیکن شروع به‌آشفتن آن بکند، آنگاه باید آنها رادوباره به‌حالت سازگاری برگرداند.

۲

روابط انسانی

تمامی روابط انسانی از بطن تولید اجتماعی وسایل مادی زندگی بوجود می‌آید. در واقع، افراد انسانی خود بدین گونه آفریده می‌شوند، زیرا تنها از راه پرورش یافتن به عنوان عضوی از جامعه و، در نتیجه، با ورود به روابط انسانی و تجربه‌ی نیازهای انسانی است که اندامگانی که از نظر زیست‌شناسی به‌عنوان **نوع انسان** تشکیل می‌یابد به‌صورت یك شخص درمی‌آید.

منظور از «روابط انسانی» صرفاً هرنوع روابطی نیست که افراد انسانی با هم برقرار می‌سازند، بلکه روابطی است‌که تنها افراد انسانی، یااشخاص، می‌توانند باهم برقرار سازند. مثلا، تنها با همدیگر نشستن، یا باهم به‌شکاررفتن، مشخصاً روابطی انسانی نیست؛ بلکه نشستن در یك جلسه یا یك مهمانی، یا به‌شیوه‌ی‌قبیله‌ای یا بهمراه Pytchley یا Quorn به‌شکاررفتن، روابطی انسانی است ـ تنها مردم می‌توانند در چنین روابطی شرکت جویند. یکتایی‌انسان درکاربرد اجتماعی ابزارها و گفتار، که دومی پیشنیاز اولی است، قرار دارد. روابط انسانی درمیان‌حیوانهای ابزارساز یا ابزارمند بوجود می‌آید، لیکن آن روابط تنها به‌روابط تولید منحصر نیست‌و وجه تمایزشان نحوه‌ایست که زبان وارد آنها می‌شود.

کاربرد زبان عنصری اساسی در شکل‌بندی روابط

انسانی است. این روابط نمی‌توانند وجود داشته باشند مگر آن که از راه زبان به سخن درآیند.

پس، برای مثال، کاربرد واژه‌ها در جشن ازدواج مردم را به‌ازدواج هم درمی‌آورد؛ و کاربرد واژه‌ها صرفاً برای بیان این مطلب نیست که افراد خاصی ازدواج کرده‌اند، بلکه برای آنست که آنها را به‌ازدواج هم درآورد. اما کاملا جدا از کاربردهایی این چنین اساسی از واژه‌ها به‌منظور اداره‌ی نهادهای انسانی، خود توانایی زبان برای بیان‌کردن گزاره‌ها به‌این معنا است که مردم با بکاربردن آن روابطی میان خود برقرار می‌سازند که این روابط نمی‌توانند جدا از کاربرد آن برقرار باشند؛ واینها همان روابط انسانی بی‌مانندانند.

هنگامی که کاربردهای زبان باین ترتیب فهمیده‌شد، معمای خاصی که اغلب به‌روابط انسانی نسبت داده شده از بین می‌رود. فرض براینست که این گونه روابط به‌طریقی «متعالی»اند، زیرا بنظر می‌رسد که از هرگونه توصیف صرفاً طبیعی واقعیتهای قابل مشاهده و حرکت مادی اجتناب می‌ورزد. **تمامی حرکات بسیار گوناگون فیزیکی وشیمیایی اندامهای انسانی را توصیف کنید، و هنوز چیزی درباره‌ی روابط انسانی نگفته‌اید.** اما اندامهای‌انسانی، روابط‌انسانی را مستقل از آنچه‌که این اندامهامی‌گویند ومی‌اندیشندبرقرار نمی‌سازد، بطوری که زبان بیش از آنچه که این‌گونه روابط را به‌عنوان واقعیتها بیان کند با آنها ارتباط دارد. تنها با استفاده از زبان است که مردم این‌گونه روابط را برقرار می‌سازند.

در نتیجه، اگر قرار بود که مشاهده‌کنندگانی از سیاره‌ای دیگر هراندازه‌ی مناسبی از آنچه را که مردم انجام می‌دهند باخود بهمراه ببرند، آنگاه نه‌تنها می‌بایست رفتار مردم را مشاهده و ضبط می‌نمودند بلکه معنای گفتار انسانی را نیز می‌بایستی کشف می‌کردند.

در واقع، زبان وسیله‌ای اساسی است که افراد انسانی

به‌وسیله‌ی آن خودشان را به‌طرقی علاوه برآنچه که حیوانات بکار می‌برند با جهان بیرونی مرتبط می‌سازند. انسانها نیازهای خود را از طریق کاربرد اجتماعی سودمند و مبتنی برهدف آلات وابزارها از طبیعت بدست می‌آورند، و آنهافقط مادام که زبان برای ادراك تخیلی منظورشان وبرای سازماندهی تحقق آن بکار رود می‌توانند این کار را بکنند. دراین فراگرد، هرآنچه‌برانسانها تأثیربگذارد به‌زبان‌اندیشه‌ی انسانی برگردانده شده، و برحسب مقوله‌های اندیشه‌ی انسانی به‌چیزهای دیگر منعکس شده و یا مرتبط می‌گردد، و بنابراین به‌صورت موضوعی از شناخت انسانی درمی‌آید. منظور اینست که انسانها خودشان را بگونه‌ای متفاوت با سایر حیوانها با طبیعت مرتبط می‌سازند. و همینطور خودشان را با یکدیگر مرتبط می‌سازند. در نتیجه وجود هرگونه رابطه‌ی میان افراد، خواه رابطه‌ی تولیدی باشد یا غیر،وخواه نوعی رابطه‌ی نهادی باشد یا غیر، به‌کاربرد زبان وابسته است.

مثلا، عشق را درنظر بگیرید. آیا این عشق صرفاً از احساساتی دوجانبه تشکیل می‌شود، و پیوندی صرفاً عاطفی است که مستقل از کاربرد زبانی که در اختیار مردم است بوجود می‌آید؟ تعلق جنسی مطلقاً گنگ بی‌معنا انسانی نخواهد بود، و این موضوع بخوبی معلوم است که تمامی خصلت چنین تعلقی درمیان اشخاص‌مستلزم‌بکاربردن‌قدرت‌تخیل‌بوده وهمراه با طریقی که آموخته‌اند تا درباره‌ی یکدیگر بیاندیشند تغییر می‌کند. تنها این موضوع نیست که احساسات را ممکن است با زبان بیان کرد، بلکه احساسات انسانی توسط حیواناتی که زبان بکار نمی‌برند احساس نمی‌شود، چون این‌گونه حیوانات بدون زبان، فاقد قدرت تخیل بوده و نمی‌توانند روابطی انسانی با یکدیگر برقرار سازند. (ضمناً، این مثال کلیدی برای نقشی که ادبیات در توسعه‌ی روابط انسانی بازی می‌کند فراهم می‌آورد؛ تجلی‌ای که به آنها می‌دهد و تصاویر

ذهنی‌ای که از آنها می‌سازد عوامل ایجاد و تغییر آنهاست.

خاستگاه کاربرد زبان مدیون تولید اجتماعی است، زیرا مردم برای آن که تولید اجتماعی را ادامه دهند باید با یکدیگر سخن بگویند. و درست همان‌گونه که تولید اجتماعی فعالیت متمایزکننده‌ی انسان است، روابط تولید، یا روابط مالکیت (بر ابزار تولید)، نیز روابط اساسی انسانی‌اند. آنها شرط پیشین تمامی روابط دیگر انسانی‌اند، که تماماً مقید شکلهای مختلف مالکیت‌اند. چگونگی رفتار مردم با یکدیگر، چگونگی احترام آنها به یکدیگر، چگونگی همکاری آنها با هم و چگونگی دعوای‌شان با هم، و تمامی روابطی که میان مردم برقرار می‌گردد نیزهمین‌گونه مقید شکلهای‌مختلف مالکیت‌اند.

در نتیجه، نه یکی از کم‌اهمیت‌ترین کاربردهای زبان، که یکی از کاربردهای مهم آن، اینست که روابط تولید را شامل بوده و یا آنرا بوجود می‌آورد. مارکس قبلا این روابط را با «روابط مالکیت» یکسان فرض نمود، و روابط مالکیت را «اما بیانی‌قانونی‌ازچیزی‌یکسان» نامید. البته، برای‌توصیف مالکیت از واژه‌ها استفاده می‌شود ـ مانند آن که کسی بگوید که بخش بزرگی از زمینی که لندن بر آن ساخته شده ملك دوك وست‌می‌نستر (Duke of westminster) است. اما کاربرد واژه‌ها شرط لازم برای بنا نهادن مالکیت نیز هست.

حیواناتی که **نمی‌گویند** «این چیزها مال ما است»، یا «این مال من است» و «این مال شما است»، مالی و یا ملکی ندارند. یك سگ ممکن است از استخوان خودش و یك دوك از زمین خودش محافظت نماید؛ اما زمین به مفهومی متفاوت با مفهوم تعلق استخوان به سگ به دوك تعلق دارد؛ مالکیت با ضبط یا تصاحب و تملك (اشتراکی یا انفرادی) آغاز می‌ـ شود، اما در همان جا پایان نمی‌گیرد. بدون «بیان» روابط تولید، این‌گونه روابط اصلا نمی‌توانند وجود داشته باشند. پس، «بیان قانونی» روابط تولید، به عنوان مالکیت، صرفاً بیانگر این نیست که مردم در ارتباطی مشخص با هم قرار

دارند، درواقع این موضوع صحت دارد خواه بیان گردد یا نه، اما شرط لازم برای آنست که آنها را وارد آن‌گونه روابط سازد.

در نتیجه، زبان مالکیت، «بیان قانونی» روابط تولید، که بدون آن چنین روابطی از هم پاشیده و از میان رفته و وابستگی انسانی غیرعملی می‌گردد، برای شکل دادن به‌تمامی روابط انسانی، وتمامی روابط میان اشخاص، بدون‌استثناء، از اهمیتی ژرف برخوردار است.

۳
تقسیم کار و مالکیت خصوصی

با توجه به این واقعیت که زبان لازمه‌ی بنا نهادن مالکیت است، به این معنا نیست که، با گفتن هرچه که می‌خواهیم، می‌توانیم هر نوع روابط تولیدی را که دوست داریم بنا نهیم.

وجود مالکیت به این معنا است که امور از طریق احکامی مشخص، و این که مردم حقوق و تعهداتی را بعهده می‌گیرند، تنظیم می‌گردد. بأین جهت لازم است کـه، اولا شرایطی مشخص (که اغلب کاملا مفصل هم هستند) بایـد ارضاء شوندکه بدون آنها حق مالکیت بخوبی برقرار نمی‌گردد، و ثانیاً آن که حقوق و تعهدات مذکور باید قابل اجراء باشند. اما این که کدام احکام را می‌توان در مورد مالکیت بگونه‌ای کارآمد بنا نهاد و اجرا کرد به شرایط و، بیش از هر چیز، به سیرت خود فراگرد تولید بستگی دارد. در نتیجه، مارکس گفت که مردم «مستقل از اراده‌شان» وارد روابط تولید می‌شوند. این که آنها چگونه می‌توانند تولید اجتماعی خود را تنظیم کنند و می‌کنند نه به انتخاب آزاد (بگونه‌ای که زمانی تصور می‌شد، آنها همگی به دور هم جمع نشده و یك «قرارداد اجتماعی» را آزادانه بنا نمی‌نهند) که به سیرت آن تولید اجتماعی که باید تنظیم گردد بستگی دارد.

انسان در حالت اولیه‌اش، که تنها ناپخته‌تـرین و

ساده‌ترین فنها را می‌دانست و به یاری آنها خود را به‌سطحی بالاتر از دیگر حیوانات رسانده بود، تنها می‌توانست به صورت گروههای کوچك زندگی کند و، وسایل زندگی خود را که می‌توانست پیدا کند به صورت مشترك تصرف و تقسیم می‌کرد. آنها، مانند حیوانات دیگر، هنوز کاملا به شرایط طبیعی محل سکونت خود و آنچه را که این محل برای آنها فراهم می‌آورد وابسته بودند. پس از زیستن نسلهایی بیشمار در تحت چنین وضعیتی، برخی با یافتن چگونگی کشت و زرع غلات و اهلی کردن حیوانات توانستند رشته‌ی این وابستگی را پاره کنند.

ابداع کشاورزی به انواع روابطی انسانی منتهی شد که ما اکنون در تاریخ ثبت شدهٔ جهان با آن آشنائیم. انسان از طریق بریدن رابطه‌ی تبعیت خود از طبیعت و آوردن آن بزیر فرمان هدفهای خود وارد آن دسته از روابط با یکدیگر شد که ادوارد گیبسن (Edwrad Gibson) را به‌آنجا کشاند که تاریخ را به عنوان نگارش «تبه‌کاریها، بیخردیها، و بیچارگیهای انسان» توصیف کند. وی، که بگونه‌ای زیرکانه از واقعیت پیشرفت آگاه بود، با این وجود طریق رفتار واقعی مردم با یکدیگر را با نوع روابط مورد انتظار خودش از ما را که اگر، به ادعای برخی، حیواناتی منطقی بودیم از ما سر می‌زد مقابله نمود ــ و در نتیجه ارزش پیشرفت انجام شده و این موضوع راکه آیا هرگز چیزی هر اندازه هم بهترمی‌تواند به توسط انسان بدست آید را مورد ایراد قرار داد. همان ایراد امروز هم هنوز به یك پاسخ نیاز دارد. پیشرفت، به مفهوم تکنولوژیك و علمی آن، یك واقعیت است، اما ما را بکجا می‌برد و ارزش آن چیست؟

هرگونه فنی به نوعی تقسیم کار نیاز دارد، یعنی که افراد مختلف نقشهای مختلفی در اقتصاد بازی می‌کنند. این موضوع که با فنهای بسیار بدوی تقسیم اصولی کار بر پایه‌ی تقسیم طبیعی جنسها قرار داشت موضوعی باورکردنی

است. ابتکار کشاورزی بالاخره تقسیم جدیدی از کار را بهمراه خود آورد که بمراتب بیشتر از نوع ساختگی و استادانه‌ی آن بود. و به تکثیر زیادتر کارهای مربوط به‌رشد غلات و نگهداری از حیوانات انجامید. آنگاه، اکتشاف کاربرد فلزها به تفکیك پیشه‌های صنعتی مختلف از کار کشاورزی منتهی گردید. و جمعیت‌که فزونی‌گرفت و مردم در اجتماعات بزرگتری زندگی کردند و تماسهای بیشتری میان اجتماعات مختلف اسکان یافت، به تفکیك مدیریت و توزیع از کار بارور منتهی شد. تمام این عوامل، به نوبه‌ی خود، روابط میان جنسها و ساخت خانواده را تغییر داد: موضع وابستگی و فرمانبرداری به زنها واگذار شد که بعدها از طرف مردمان متمدن به عنوان موضعی طبیعی در نظر گرفته شد. در عین حال، کار شروع به تولید مازاد یا اضافی نمود. در حالی که در شرایط جامعه‌ی اولیه بیشترین کاری که یك گروه انسانی می‌توانست از طریق کوششهای بارور متحد یا اشتراکی خود انجام دهد این بود که به اندازه‌ی کافی برای ادامه‌ی زندگی همه‌شان تولید کند، آنها که اکنون با تولید درگیر بودند بیشتر از مقدار کافی برای معاش خود تولید می‌کردند، بگونه‌ای که این امکان بوجود آمد که آنها که تولید نمی‌کردند توسط تولید ناشی از کار دیگران حمایت شوند.

تقسیم کار، همراه با تولید مازاد، به این معنا بود که مردم وارد روابط جدیدی از تولید شدند، که دیگر نمی‌شد آنرا برحسب انگارهای ابتدایی مالکیت اشتراکی، با این مفهوم که همه چیز در میان اعضای یك گروه تقسیم می‌گردد، بیان نمود. و شکلهای جدیدی از مالکیت، یعنی مالکیت خصوصی، می‌بایست بنا نهاده می‌شد، تا روابط جدیدی از تولید را متجلی سازد که در چارچوب آن مردم بتوانند تقسیم کاری را که فنهای آنها را بکار می‌انداخت بگونه‌ای کارآمد تنظیم کنند. زیرا، بگونه‌ای که مارکس و انگلس در کتاب «آرمان آلمانی The German Ideology» اظهار

کرده‌اند «مراحل مختلف توسعه در تقسیم‌کار دقیقاً همان تعداد شکلهای مختلف مالکیت است؛ یعنی مرحله‌ی موجود در تقسیم کار روابط افراد با یکدیگر را نیز با مراجعه به‌مواد، ابزارها و فرآورده‌های کار تعیین می‌کند».

در نتیجه، بجای آن که همه‌کس در همه چیز مشترکاً سهیم باشند، محصولات مبادله می‌شوند. این محصولات دست بدست می‌گردند، و در این فراگرد باید به‌عنوان دارایی مردم مختلفی که آنها را بدست می‌آورند در نظر گرفته شوند. همینطور، وسایل مختلف تولید به‌عنوان دارایی افراد یا گروههایی از افراد مختلف در نظر گرفته شدند.

مالکیت شکل اجتماعاً قانونی به‌تصاحب‌درآوردن چیزی است. و چشمگیرترین ویژگی مالکیت خصوصی اینست که، در اندوختن آن، مردم دیگر محصولات کار اشتراکی را بگونه‌ای اشتراکی تصاحب نکرده، بلکه افراد یا گروههایی در میان اجتماع ابزار تولید و کالاهایی را که توسط افراد یا گروه‌های دیگری به‌منظور استفاده یا مبادله تولید می‌شود تصاحب می‌کنند. یعنی که برخی حق تملك تولیدات ناشی از کار دیگران را بدست می‌آورند.

در نتیجه تصاحب اشیاء به‌عنوان مالکیت خصوصی، هم وسایل تولید و هم وسایل مصرف، صرفاً از رابطه‌ی میان‌مردم و اشیاء تشکیل نشده بلکه از رابطه‌ی میان مردم با مردم ــ یعنی از یك رابطه‌ی تولید اجتماعی ــ تشکیل یافته است.

مالکیت خصوصی نه‌توسط انتخاب‌که‌توسط ضرورت، و «مستقل از اراده‌ی انسانی»، بنا نهاده شد. دین‌شناسانی مانند اکیناس (Aquinas) و فلاسفهٔ علوم سیاسی مانند لاك (Locke) بدست آوردن مالکیت خصوصی را برای انسانها امری طبیعی می‌پنداشتند. اگر این مطلب درست بود، آنگاه می‌بایست این موضوع را پذیرفت که در جوامع متمدن نه تنها کسانی هستند که برتر از دیگرانند بلکه از آنها نیز طبیعی‌تراند. البته، این موضوع درست است که شیوه‌ی

انسانی زندگی مستلزم آنست که مردم همواره باید روابطی از تولید با یکدیگر برقرار سازند، که بـه‌صورت روابط مالکیت بیان می‌گردد؛ اما، مادام که کمترین فاصله را با وضعیت طبیعی خود حفظ نمودند، اندیشه‌ی بنا نهادن‌مالکیت خصوصی هرگز به مغزشان خطور نکرد. مالکیت خصوصی از (همان) تقسیم کار (غیر طبیعی) درگیر با فنهای بـا سطوح بالاتر پا به عرصه‌ی وجود نهاد، و این پیشرفت فن شناسانه بود که در وهله‌ی نخست آنرا ضروری ساخت.

مالکیت خصوصی، شرطی برای پیشرفت فن‌شناسانه‌ی جوامع انسانی و افزایش سلطه‌ی آنها بر طبیعت و ثروت آنها بود. و همینطور، برای رها ساختن برخی از مردم از قید کار بارور ضروری جانفرسا و اجازه‌ی توسعه‌ی‌قدرتهای فکری به‌آنها، و بنابراین برای گسترش و گوناگونی منافع انسانی و شخصیت انسانی، و فرهنگ و هنرهای گوناگون، نیز شرطی برابر بود. ظاهراً، برتمامی روابط انسانی به راههای مختلف تاثیری ژرف نهاد، و این روابط را باروابط ساده و مستقیم شخص با شخص، که از مشخصات جوامـع ابتدایی بود، کاملا متفاوت ساخت.

گرفتن مدارك معتبر درباره‌ی توسعه‌ی تاریخی تمامی اجتماعات انسانی، به‌خاطر ماهیت مساله، نسبتاً سخت، و در بسیاری از موارد اصلا دست یافتنی نیست. بگونه‌ای که پژوهشهای خود مارکس هم پیشتر نشان داده، هیچ «قانون» تاریخی ساده‌ای نمی‌تواند برای هر اجتماع انسانـی یـك توسعه‌ی مرحله ــ به ــ مرحله‌ی جهانی را مسلم فرض نماید که با واقعیتهای آن اجتماع تطابق نماید؛ و در حالی که هر کاری‌که‌مردم‌می‌کنندمشروط برروابط اجتماعی‌تولیدآنها می‌ـ باشد، اما هر کاری که می‌کنند نمی‌تواند مستقیماً به علتهای اقتصادی منتسب گردد. در جریان تاریخ، کـه اجتماعـات مختلف تولید اجتماعی‌شان را ادامه داده و روابط تولیدشان را بگونه‌های مختلف بانیروهای‌تولیدی‌شان سازگارساخته‌اند،

شکلهای گوناگون روابط مالکیت (به عبارت مارکس، «شکل بندیهای اقتصادی ـ اجتماعی») به‌طور محلی بنا نهاده شده و از جریان دگرگونی‌های مختلف گذشته‌اند، در میان اینها، انواع مشخص گوناگونی از رابطه‌ی انسانی ناشی از مالکیت خصوصی پدیدار شده است ـ مانند رابطه‌ی ارباب و برده، مالك و سرف، استادکار و شاگرد، سرمایه‌دار و کارگر، و غیره. اما کاملا جدا از این‌گونه روابط مشخص استقرار یافته‌ی محلی، و اثرهای آنها برتمامی روابط انسانی‌موجود در اجتماعهای محلی، صرفنظر از شکل ویژه‌ی مـالکیت، تشخیص راههای عام مشخصی که مالکیت خصوصی بر روابط انسانی تأثیر می‌گذارد امکان دارد.

۴
بیگانگی

تأثیر اصلی و عام تقسیم کار و مالکیت خصوصی بر روابط انسانی آنست که مردم را در درون اجتماعها بگونه‌ای تقسیم می‌کند که کار برخی وسیله‌ای ضروری می‌گردد که دیگران، برای آن که بتوانند محصولات دلخواه‌شان را از قبل آن بگیرند، باید آنرا مقهور خود بسازند.

در نتیجه نوعی عدم تقارن ساخت انسان در روابط انسانی مطرح می‌گردد که از عدم تقارن طبیعی روابط‌میان مردان و زنان، قویتر و ضعیفتر، پیرتر و جوانتر، والدین و فرزندان، و غیره مجزا می‌باشد. این عدم تقارن، مشخصه‌ی تسلط و استثمار است. یعنی که مردم آن‌گونه تقسیم شده و از هم بیگانه می‌شوند که برای برخی از آنها دیگران، بدون توجه به‌شخصیت‌شان، برای آن که به‌عنوان وسایل رسیدن به‌هدفها بکار روند، در رابطه‌ی‌چیزها یا اشیاء فاقد شخصیت قرار می‌گیرند. یعنی آنچه را که مردم می‌آموزند تا بر آن ارزش بنهند لذت بردن‌از فعالیتهای‌انسانی نبوده بلکه اشیایی خارجی‌اند که موفق می‌شوند آنها را بخود اختصاص داده و به تملك خود درآورند و در انجام این کار با دیگران رقابت نموده و از وجودشان استفاده می‌کنند. این بیگانگی برروابط شخصی و طبیعی میان افراد بشر اعمال می‌گردد، که در آن هرکس نسبت به دیگری صرفاً فرددیگری

است که یکی با او در اجتماع زندگی می‌کند، و اختلافهای میان آنها صرفاً اختلافهای مربوط به جنسیت، سن، توانایی، خصلت، و غیره است. یعنی که اشخاص یا، در هر حـال، استعدادهای شخصی ذاتی آنها که بهنگام‌کار بکار می‌اندازند، دارایی اشخاص دیگر می‌گردد، تا بگونه‌ای که آنرا هدایت می‌کنند بکار رود ــ همان‌گونه که، مثلاً، در مورد برده‌ها یا سرفها یا کارگران مزدور رخ می‌دهد. معرفی عدم تقارن ساخت انسان، یا نابرابری، در روابط انسانی به معنای از دست دادن شخصیت‌شان می‌باشد. (روابط نامتقارن یا نابرابر میان اشخاص، که از تقسیم‌کار و مالکیت خصوصی ناشی می‌شود، روابطی هستند کـه نه بـه ایـن خاطر که چـون اشخاصی‌اند با چنین و چنان ویژگیهایی، بلکه به‌خاطر داشتن یا نداشتن حق تملك بر دارایی میان آنها برقرار می‌شود. در نتیجه این‌گونه روابط، نه روابطی شخصی‌اند، که بهـ گونه‌ای داوطلبانه بتوانند میان اشخاص تنظیم گردند، و نه روابط طبیعی ساده‌ای، بلکه روابطی فاقد شخصیت یا غیر شخصی‌اند.)

این حقیقت در نظام تنظیم یافته‌ی تولید و تملك با برخی از مردم توسط دیگران مانند اشیاء رفتار می‌گردد، و این‌که، از این نظر، آنها یا استعدادهای شخصی‌شان به صورت دارایی دیگران درمی‌آیـد، در «**دست نـوشته‌هـای اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴)**» مارکس به‌عنوان «از خود ــ بیگانگی» توصیف شد، باین معنا که بخش کاملی از خود افراد به‌عنوان دارایی دیگران (از خود) بیگانه می‌گردد.

این بیگانگی، نه‌تنها برآن دسته از روابط مشخصی که بیگانگی در آنها رخ می‌دهد، که به‌طور کلی بر روابط انسانی تأثیر بی‌شخصیت کننده‌ای دارد. روابطی جای رفاقت انسانی را می‌گیرد که در آنها انسانها مجبورند انسانهای دیگر را بکار گیرند، و پایان یا خوبی زندگی‌شان را نه در روابط با انسانهای دیگر کـه در اشیاء، و در استفـاده از

انسانهای دیگر برای بدست آوردن حق تملك براشیاء ببینند. یعنی هر کسی با کس دیگری از طریق روابطی غیر شخصی، و وابسته بر مالکیت، مرتبط‌می‌گردد. طبعاً، همه‌اینها انسانند و می‌توانند وارد روابط شخصی با یکدیگر بشوند و می‌شوند. امار‌وابط‌شخصی‌مشروط‌بر روابط غیر شخصی بوده و رنگ آن را برخود دارد. مثلا، یك برده‌دار یا یك فئودال یا یك کارفرما ممکن است بگونه‌ای زیرکانه ازشخصیت برده‌ها، سرف‌ها یا کارمندان آگاه باشد، و بهترین کوشش خود را بعمل آورد تا باآنها بهمان نحو رفتار کند؛ و حتی ممکن است با احترام و علاقه نیز به‌آنها پاسخ دهد. اما این‌موضوع به هیچ‌وجه ماهیت غیر شخصی بودن رابطهٔ آنها را تغییر نمی‌دهد.

این واقعیت که برخی، دیگران را به‌عنوان اشیاء بکار می‌برند بر روابط میان جنسها تاثیری بنیادی نهاده است. روابط جنسی شخصی مبتنی بر اختلاف طبیعی میان جنسها، لذت و حمایتی که آنها طبیعتاً بر یکدیگر مبذول می‌دارند، و پرورش کودکان، از این‌نظر روابطی نابرابرند که زنان تحت تسلط مردان بوده و با آنها به‌عنوان اشیاء رفتار می‌گردد-یعنی، به‌عنوان وسایل ارضای تمایلات جنسی، به عنوان‌وسایل‌تولیدبچه، و درمیان‌طبقات‌متمکن‌ملاك‌به عنوان‌وسایلی‌برای وصلت‌املاك و ایجاد روابط سببی به‌منظور ایجاد وراث و، غالباً، با خود آنها نیز به‌عنوان اقلامی از دارایی رفتار می‌شود. درنتیجه، مانندتقسیمات‌دیگر، درست در میان نژاد انسانی تقسیمی بوجود می‌آید، که در آن اختلاف طبیعی جنسی به‌صورت اختلافی در پایگاه اجتماعی درمی‌آید، و در آن بخشی از روابط یا حتی تمامی روابط شخصی میان جنسها در فعالیت جنسی‌شان غیرشخصی یا فاقد شخصیت می‌گردد.

این گونه بیگانگی، که بر روابط انسانی تأثیر می‌گذارد، به‌تجربه چنان بخوبی شناخته شده که نمودهای آن

کاملا آشکار است. اینها مدتهای طولانی است که آنچنان مأنوس آدمی بوده‌اند که صرفاً به‌عنوان چیزی مسلم درنظر گرفته شده‌اند، بگونه‌ای که تنها تعداد کمی فکر می‌کنند که در این‌گونه روابط انسانی مساله‌ی قابل توجهی وجود دارد، تازه تعداد آنهایی که فکر می‌کنند این مساله چاره‌پذیر است نیز بمراتب کمتر از این است.

معرفی نابرابری، بیگانگی و بـی‌شخصیت‌سازی در روابط انسانی، خصومتهایی را وارد اجتماع انسانی می‌کند که کلا متمایز از خصومتهای شخصی‌اند ـ تضاد منافع بین گروهها یا طبقات مردم، نه از ناسازگاریها یا نزاعهـای شخصی‌شان، که از اختلافهای موجود در روشهای مالکیت‌شان ناشی می‌گردد. این خصومتها کاملا غیر شخصی‌اند، و ممکن است که درست از میان دوست داشتنها یا بیزاریهای شخصی مردم از یکدیگر بگذرد؛ اما، خواهی نخواهی، مردم در چنگ آنها گرفتارند. در نتیجه، همان‌گـونه کـه در «**مـانیفست کمونیست**» آمده است، تاریخ تمامی اجتماعـات «تـاریـخ مبارزات طبقاتی است». و چون انسانها برای انسانهای‌دیگر در حکم اشیائی‌اند که آنها را بکار می‌گیرند، از یك سوی جنگهای مربوط به غلبه کردن بر یکدیگر و، از دیگرسوی، جنگهای آزادیبخش، با تمامی ویرانی، ظلم و رنج و عذابی که بهمراه می‌آورند نتیجه می‌گردد. تعدی اجتماعی و ظلمی که سالهای سال است مشخصه‌ی کردار انسانی بوده است‌ناشی از پرخاشگری و تجاوز افراد انسانی نیست (البته، چنین پرخاشگری و تجاوزی وجود دارد، و در جنگها و مبارزات طبقاتی مهار می‌گردد)، بلکه این امر نتیجه‌ی روابط مالکیتی است که در جریان توسعه‌ی تولید اجتماعی وارد آن شده است.

تقسیمات بین جامعه، در عین حال، یك کنش قطبی شدن نیز بهمراه دارد، که رنج و پیکار در یك قطب آن و پاداش این رنج در قطب دیگر آن متمرکز است. در نتیجه،

برای توده‌های تولید کننده (و همواره منظور عمدتاً، تولید-کنندگان کشاورزی بوده است) رنج و پیکاری بی‌پایان وجود دارد، که سراسر عمر آنها را فرار گرفته، از یك زندگی بخور و نمیر ساده، و نادانی و بیخبری و بیچارگی و از عدم امکان فرصت لذت بردن و بهره‌مندی از منافع علمی و هنری برخوردارند، در حالی که پاداش این زحمت و پیکار از راه آسایش، عیاشی و تجمل، آموزش و پرورش و فرهنگ نصیب قطب مقابل، یعنی طبقه‌ی حاکم و ممتاز، جامعه می‌گردد. همینطور، توده‌ها قادرند که تنها هنرها یا صنایع و مهارت-های دستی را بکار برند، در حالی که کار ذهنی هوشمندانه و آفرینندگی هنری در انحصار تعداد کمی از افراد ممتاز قرار دارد که یا وابسته به‌طبقه‌ی حاکم بوده و توسط آن حمایت و تشویق می‌شوند و یا در استخدام آن هستند. همچنین، پیشرفتهای تمدن در شهرها متمرکزاند، درحالی که مناطق کشاورزی و روستایی در یك حالت عقب‌ماندگی درجا می‌زنند. تأثیرهای این کنش قطبی شدن جامعه با هرگونه پیشرفتی که در دستاوردهای فنی صورت می‌گیرد بیشتر می-شود. هرقدر که مقدار ثروت اجتماعی بیشتر می‌شود، نا-برابری میان ثروت (توانمندی) تعدادی‌چند و فقر(تنگدستی) اکثریت جامعه بیشتر می‌شود.

نتیجه‌ی بیگانگی و بی‌شخصیت ساختن روابط اجتماعی این-است که مردم خود را در فعالیت اجتماعی‌شان مقید به نیرو-هایی غیرشخصی می‌یابند ـ که آنها را خود ناآگاهانه آفریده‌اند ولی کنترلی برآنها ندارند. در نتیجه، روابط انسانی خود به عنوان یك قدرت بیگانه با مردم رویاروی شده، برکنشهای آنها و نتایج کنشهای‌شان تأثیر گذارده، و روابطی را که افراد می‌توانند بگونه‌ای آگاهانه میان خود برقرار سازند تعیین می‌کند. پس، برخلاف فراگرد تولید که در آن انسان آنچه را که می‌خواهد تولید می‌کند، توسعه‌ی روابط اجتماعی، مانند هرگونه فراگرد طبیعی که قوانین

آن مستقل از اراده‌ی انسان است، در جهاتی مستقل ازمقاصد انسان و اغلب کاملا متضاد باآنها پیش می‌رود.

به‌مفهوم دیگری از «بیگانگی»، انسانها نه‌تنهاروابط اجتماعی خود را، که محصولات و نهادهای خود را، بگونه‌ای جمعی از خود بیگانه ساخته‌اند، به‌طوری که بجای آن که اینها تحت کنترل جمعی انسانها بوده و تابع هدفهای انسانی باشند، زندگی انسانها تابع آنها است. مردم رها شدن از چنگك آفرینشهای بیگانه شده از خود را بگونه‌ای انفعالی پذیرفته یا با آن مبارزه می‌کنند. در نتیجه، در جریان‌توسعه‌ی وسایل تولید، مردم به طور انفرادی تابع آنها (یعنی، تابع وسایل تولید) شده‌اند، بگونه‌ای‌که برزگر به‌زمین وحیوانات، و کارگر صنعتی به ماشین بند شده است. وسایل تولید در خدمت انسان نبوده، بلکه انسان در خدمت آنها قرار می‌گیرد. هنگامی که محصولات نه‌به‌منظور استفاده‌ی خودتولید کنندگان که برای آن که دیگران آنها را تصاحب نموده و مبادله کنند تولید می‌شوند، انسانها کنترل جمعی خود را برآنها از دست داده و در عوض خود از طریق اعمال قدرت غیر شخصی پول تحت کنترل محصولاتی که خود تولید کرده‌اند قرار می‌گیرند. در یك چنین وضعیت تقسیم‌شده‌ی انسانیت، نهادهای دولتی ایجاد می‌شوند تا بتوانند نظم اجتماعی و سیاست عمومی مستقیم را نگهدارند، و آنگاه مردم تحت کنترل دولت در می‌آیند، منافع دولت وضع می‌شود، و از مردم می‌خواهد تا خدمت و فداکاری خود را در راه دولت مقدم بر منافع شخصی خود قرار دهند.

۵
مذهب

روابطی که مردم در جریان بدست آوردن وسایل زندگی خود بایکدیگر برقرار می‌سازند در شیوه‌ی اندیشه‌شان از زندگی انسانی بطور کلی، و نیازهای انسانی‌شان، بازتاب می‌یابد. بیگانگی و بی‌شخصیتی روابط عام انسانی در اجتماعات که به ورای فنهای ابتدایی پیشرفت کرده‌اند دلیلی موجه برآنست که مذهب به‌صورت سیمای فراگیرنده‌ای از زندگی آگاهانهٔ انسانها در این اجتماعات درآید.

مذهب فرآورده‌ی این حالت از روابط انسانی است. در حالی که تعدادی از انگارهای بسیار ابتدایی و عملیات افسونگرانه وارد تشریفات مذهبی شده است (مثلا، دانش‌پژوهان رد تشریفات مذهبی مسیحی را به عملیات افسونگری اولیه یافته‌اند، و کلیسیاهای پروتستان هنوز هم برحسب اندازه‌ای که تشریفات مذهبی‌شان عملیات افسونگرانه را در خودجای می‌دهد دریك سطح«بالا»یا«پایین»محسوب‌می‌شوند)، مذهب پدیده‌ای از آگاهی انسان و کاملا متمایز ازافسونگری است، که انسانهای اولیه می‌کوشیدند تا با آن (یعنی با افسونگری) طبیعت را مقهور خود ساخته و دستهای خود را قوی سازند. مذهب متضمن درجه‌ای از پیشرفت فنی است. مذهب متضمن اینست که وابستگی بیش از حد انسانها بر طبیعت در اجتماعات اولیه بر طرف شده، و بنابراین‌آگاهی

ابتدایی انسانها از وحدت با طبیعت، که به صورت انگار-های افسونگری و اعتقاد به‌عالم ارواح یا همزادگرایی بیان می‌شود، نیز برطرف شده است. با مذهب، انسان خود را جدا از طبیعت در نظر می‌گیرد، و خاصه‌های طبیعی‌چیزها یا اشیاء را شناسایی‌می‌کند تا آنها را در راه هدفهای انسانی بکار برد.

انواع مختلفی از مذاهب بوده و هست که در تحت شرایط و مقتضیات مختلف توسط مردمان مختلف بکاررفته و می‌رود. بعلاوه، در اجتماعات متمدن، مذهب همواره پدیده‌ای دو ـ رده است. از یك سوی، مذهب بگونه‌ای که توسط توده‌های بی‌سواد درك شده، مورد اطاعت قرار گرفته و عمل می‌گردد قرار دارد و، از دیگر سوی، آیین و نظریه-ایست که توسط مقامات رسمی ارائه شده و دستور آن از بالا صادر می‌گردد. بین این دو تفاوتهای بزرگی می‌تواند ایجاد گردد، که به جدایی و تفرقه‌ی توده‌ها بیانجامد. اما صرفنظر از شکلهای گوناگون مذهب، تضادهای میان آنها و شیوه‌هایی که از آن طریق به‌صورت آیینهای مذهبی توجیه و تفسیر می‌شود، ویژگیهای بنیادی مشخصی را مشترکند. تمامی مذاهب یك آیین ابر طبیعی را موعظه می‌کنند، که بر حسب آن جهان طبیعی وابسته به ابرطبیعت بوده، وانسان صرفاً موجودی طبیعی نبوده بلکه در توجیه هستی او دلیلی در جهان ابر طبیعی وجود دارد. تمامی مذاهب این مطلب را با موعظه‌هایی درباره‌ی وضعیت روبه زوال، گمشده یا گناهکار انسان در هستی طبیعی‌اش، و درباره‌ی راه رسیدنش به‌رستگاری، درمی‌آمیزند. آمیزه‌ی مفهومهایی از ابر طبیعت با مفهومهایی از گناه و رستگاری انگی از مذهب دارد (یك آیین ابر طبیعی، خود، صرفاً پندارگرایی متافیزیکی بوده، و محصولی جانبی از توجیه مذهب توسط طبقات مرفه با مناسبات پیچیده است).

ظاهراً، یك مفهوم مذهبی از ابرطبیعت متضمن

مفهومی از طبیعت است که ابرطبیعت در تضاد با آنست. و این متضمن توسعه‌ای از تکنولوژیست که برانگارهای ابتدایی اعتقاد به‌عالم ارواح یاهمزادگرایی پیروز گشته است، به‌طوری‌که فراگردهای طبیعی و قوانین آنها مستقل از فعالیتهای انسانی پنداشته می‌گردند. پس، مثلا، یك روش تبدیل شراب به‌خون، برحسب مفاهیم ابتدایی، صرفاً چشمه‌ای از افسونگریست، و نه ابطال معجزه‌آسای قوانین طبیعی مؤید بر اعتقاد بر ابرطبیعت. مفهوم مذهبی معجزه در تضاد با مفهوم ابتدایی افسونگری است، اگرچه از بطن آن زاده می‌شود، درست همان‌گونه‌که مخالفت مذهبی ابرطبیعت با طبیعت در تضاد با اعتقاد ابتدایی به‌عالم ارواح یا همزادگرایی می‌باشد. مذهب گونه‌ای دوگانگی بنیادی وارد انگارهای انسانها ازچگونگی هستی‌شان می‌کند- یعنی مخالفت انسان با طبیعت، مخالفت ابرطبیعت با طبیعت، و مخالفت روح با ماده از یك سوی، و از دیگر سوی مخالفت تغییرناپذیر و جاودانی یا ابدی با تغییرپذیر و زودگذر یا دنیوی.

این دوگانگی جوهر آرمانی مذهب را تشکیل می‌دهد. درنتیجه، آیینهای مذهبی فرضیه‌هایی نیستند که برای تبیین پدیده‌های طبیعی ساخته شده باشند، که با ایجاد انواع دیگر فرضیه‌ها توسط دانشهای مختلف جانشین چیز دیگری شده باشند. بسیاری از دانشمندان هنوز هم افرادی مذهبی‌اند: این مطلب به‌آن معنا نیست که آنها بگونه‌ای متناقض از فرضیه‌هایی ناسازگار پشتیبانی می‌کنند، زیرا مذهب فرضیه‌ای قابل مقایسه با فرضیه‌های دانشهای دیگر نیست. مذهب در کنار توسعهٔ تکنولوژی و علوم طبیعی و مکمل با آنها ادامه می‌یابد.

همراه با مفهوم ابر طبیعت، مفهوم گناه و رستگاری رواج می‌یابد. انسان، که می‌پندارد از راه خواص معنوی‌اش جدا از طبیعت است، مانند موجودیت طبیعی‌اش می‌پندارد که موجودی منحط و زوال یافتنی است. اما از این حالت می‌تواند رستگاری

یابد، اگر چه این رستگاری نباید در زندگی خاکی‌اش تجلی یابد ــ و تمامی موعظه‌ها، خطابه‌ها، و آیینهای مذهبی به چگونگی انجام این کار مربوط می‌شود. البته، همان‌گونه که انگارهای مربوط به‌سرنوشت آنها که در گناه باقی می‌مانند (اگر چه این مطلب همواره دلپذیر نیست) بسیار متغیر است، انگارهای مربوط به‌این که رستگاری از چه تشکیل شده واین که چکار باید کرد تا در امان بود نیز بسیار تغییر می‌کند. عقیدهٔ به‌گناه، همراه با عقیدهٔ به ابرطبیعت، انگار یا عقیدهٔ بنیادی تمامی مذاهب است، و گناه را بیش از مفهوم ابر طبیعت نمی‌توان توسط اصطلاحات تجربی توصیف نمود.
پس گفتن این مطلب‌که مردم گناهکارند عیناً به‌مفهوم آن نیست که شیوه‌های معرف رفتار یاکردار را توصیف کنیم و عدم موافقت خود را بیان کنیم. گناه صرفاً از رفتار یـا کردار بد تشکیل نمی‌گردد. (اگـر چـه بگونه‌ای که سن‌پال (Saint Paul) آنرا روشن ساخت، ماهیت گناهکار انسانها در رفتار بدشان متجلی می‌گردد). همینطور، رستگاری از گناه‌نیز تنها یافتن راهی نیست که به‌زندگی خوب سعادتمند انسان در زمین خاتمه یابد.

وجود مذهب براین اساس محکوم شده که نظامی از توهماتی است که توسط نمایندگان طبقات حاکم و به‌منظور گول زدن توده‌ها منتشر می‌گردد. با این وجود، مذهب به‌عنوان وسیله‌ی تحمیل بر توده‌ها پیدا نشد، بلکه از میان خود توده‌ها برخاست. همچنین، به‌عنوان وسیله‌ای در خدمت حمایت از نظامهای استثماری و برانگیختن وحشی‌گری انسان نسبت به انسان و در توجیه این عمل محکوم شده است. با این وجود، ستم و مبارزه علیه آن، تظلم و اعتراض علیه آن، آزفـردی و راههای بشر دوستی و از خود گذشتگی، جنگهای وحشیانه و شکنجه‌ها و توسل به آزادگی و بردباری و آشتی و بازگشت به‌خدا به‌نام مذهب بکار رفته و ظاهراً از انگارها و انگیزه‌ـ های مذهبی الهام گرفته‌اند. واقعیت اینست که مذهب‌صرفاً

نظامی از آیینهایی نیست که بگونه‌ای زیرکانه و ماهرانه تدبیر شده باشد، و بخودی خود نیز یك قدرت محرك عمده در جامعه، چه به‌سود یا به‌زیان آن، نیست. بازتابی است در انگارهای روابط انسانی بیگانه شده که در چارچوب آن‌تمامی کنش اجتماعی انسانها صورت می‌گیرد.

زندگی انسانها، تحقق مقاصدشان، و روابط‌شان با یکدیگر، در تسلط قدرتی غیر شخصی در آمده است که هیچ‌ـ گونه خاستگاه یا تبیین طبیعی ندارد. در اجتماع انسانی، انسان با انسان مخالف بوده، و این مخالفت توسط چیزی‌ذاتی اما بیگانه با انسان‌برانگیخته می‌شود. اینهاشرایطی‌محیطی‌اند که در مذهب بازتاب یافته‌اند ـ یعنی در انگارهای مذهبی قدرت ابرطبیعی، و در وضعیت گمشده و گناهکار انسانها که تنها با یافتن یك حالت رستگاری و رهایی آنهم در جهان دیگر می‌توان از آن فرار کرد منعکس گردیده است. درنتیجه، این‌گونه انگارهای بنیادی و عام مذهبی بازتاب بیگـانگـی روابط انسانی درآگاهی انسان است. زبان مذهب زبان عام و ویژه ایست که مردم هنگامی که هنوز راهی برای درك این مطلب که چگونه به وضعیت موجود خود رسیده‌اند نیافته‌اند و یا این‌که‌هنوز نتوانسته‌اند آنچه راکه از خودبیگانه‌ساخته‌اند تحت‌کنترل سودمند و آگاهانه‌ی خود درآورنـد، وضعیت و روابط خود را با یکدیگر و با طبیعت با آن بهمدیگرارائه می‌دهند.

رواج عام مذهب به علت رویداد عام شرایط فقدان کنترل و نظارت انسانها برکاربرد اجتماعی وسایل ارضای نیازهای‌شان به‌توسط خودآنها می‌باشد. به‌گفته‌ی مذهب، انسان هرگز نمی‌تواند نیازهای خود را بدون کمك ارضاء سازد ـ و این کمك، نه کمك دنیوی (این جهانی) انسانهای دیگـر است، و نه کمك حاصل از دانستنیهای علمی، بلکه کمـك ابرطبیعی فوق ـ انسانی است. در مفهوم دوگانه‌ی مذهبی انسان‌و نیازهای او، طبیعت انسان به‌طبیعت مادی و طبیعت

معنوی آن تقسیم شده، و نیازهای معنوی او در برابرنیازهای مادی‌اش جبران می‌گردد. مصایب ناشی از محرومیتهای مادی توده‌ها و وضعیت تقسیم شده‌ی نوع بشر توسط تسلی‌های معنوی مذهب جبران می‌شود.

در نتیجه، بگونه‌ای که در کتاب «نقد بر فلسفه‌ی حقوق هگل (۱۸۴۳)»، تأکید شده است، انتقاد به‌مذهب، انتقاد به شرایط انسانی است که‌به پیدایش مذهب می‌انجامد، و انتقاد از مفهوم مذهبی وضعیت انسانی و نیازهای او باید بر تحقیق دربارهٔ وضعیت واقعی و نیازهای انسانها، و این که انسانها چگونه می‌توانند به‌یاری کوشش‌های خود نیاز-هایشان را ارضاء سازند، متکی باشد. مردم، مادام که درپی «سعادتی معنوی» هستند که این آیین برای‌شان فراهم می‌آورد، نمی‌توانند راه خود را به «سعادت واقعی‌شان» پیدا کنند.

«نیاز انسان به‌دست کشیدن از خیالهای باطل درباره‌ی وضعیت خود، نیاز به‌دست کشیدن او از وضعیتی است که مستلزم خیالهای باطل است... وظیفه‌ی بلافصل فلسفه، که در خدمت تاریخ است، همینکه از دیگر شکل‌جهانی بیگانگی از خود نقاب برداشته شد، آنست که از چهره‌ی این دیگر شکل جهانی بیگانگی از خود نیز نقاب بردارد. درنتیجه انتقاد از بهشت به انتقاد از زمین، انتقاد از مذهب به‌انتقاد از حقوق، و انتقاد از دین‌شناسی به‌انتقاد ازسیاست، تبدیل می‌شود.»

٦

سرمایه‌داری و سوسیالیسم

مالکیت سرمایه‌داری و روابط تولید سرمایه‌داری، که در روزگاران نوین تأسیس یافته‌اند، نمودار اعلی، و بنابراین شکل‌پایانی، فراگردیست که توسط مارکس به‌عنوان «از خود بیگانگی» انسان توصیف گردید.

در نظام سرمایه‌داری تمام محصولات به‌عنوان کالاهای اقتصادی تولید می‌شوند، و قدرت کار و، در واقع، تمام توانایی و استعدادهای انسانی به‌معرض فروش قرار گرفته و در نتیجه از دارندگان آنها بیگانه می‌شود. بی‌شخصیتی روابط انسانی به‌حد فوق‌العاده‌ای می‌رسد که در آن تبعیت برخی مردم از دیگران شکل تبعیت تمام آنها از سازمانهای کاملا غیر شخصی را بخود می‌گیرد. در نتیجه، مثلا، دریك جامعه‌ی فئودالی انسانها تحت انقیاد ارباب یا پادشاه‌شان بودند؛ اما دریك جامعه‌ی سرمایه‌داری، در حالی که برخی به دیگران فرمان، می‌دهند، کارمند به‌عنوان یك شخص با رئیس‌اش برابر بوده و کارفرما یك شرکت (Corporation) است ـ شرکتی از یك نوع خاص که توسط صورت‌حسابهای پولی مبتنی بر حق تملك بر دارایی یا املاك تأسیس می‌گردد. موجودیهای شرکتهای سرمایه‌داری از طریق تصرف و تملك محصولات کار نتیجه می‌شود، بگونه‌ای که، به‌گفته‌ی مارکس، سلطه‌ی آنها نمودار حاکمیت کار «مرده» برکار «زنده» است.

انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری و تراستها، وماشین سرمایه‌داری دولت، بی‌چهره و فاقد شخصیت‌اند. البته، یك اجتماع سرمایه‌داری، مانند هر اجتماع دیگر، چیزی بجز تعداد زیادی از مردم نیست که با یکدیگرکارکرده و با هم سخن می‌گویند؛ اما روابط‌شان با یکدیگر، و این که چگونه با هم رفتار می‌کنند، تابع شرکتهای سودساز و سودخور فاقد شخصیت بوده، و هر رابطه‌ای که مردم در طی زندگی وکارخود با هم برقرار می‌سازند تابع پول بوده و از طریق قدرت بیگانه و فاقد شخصیت پول تعیین می‌گردد که در این مورد که با یکدیگر چکار می‌توانند بکنند یا نکنند رای نهایی را دارد. محرومیت شخصی شکلهای تازه‌ای بخود می‌گیرد. حتی با فرونشستن حالتهای افراطی محرومیت از کالاهای مادی، مردم بگونه‌ای روزافزون از قید مسؤولیت آزاد شده و در محافظت از خود در زندگی خصوصی تنها گذارده می‌شوند. اعتراض فردی که در تحت نظام سرمایه‌داری فزونی گرفته و شکل رفتار غیر سنتی و اغلب شکلهای رفتار ضد ـ اجتماعی را بخود می‌گیرد، واکنش این حالت است.

در عین حال، حالت قطبی شدن در جامعه ادامه یافته و نه‌تنها در درون اجتماعات سرمایه‌داری، که به‌مقیاسی‌جهانی عمل می‌کند. با از بین رفتن امتیازات خانوادگی ناشی از اصل و نسب و رتبه‌های اجتماعی دامنهٔ برابری انسانها فزونی می‌گیرد. اما هرقدر که دموکراسی و برابری بیشتر باشد، تقسیم طبقات مشخص‌تر شده و برخوردها در مقیاس جهانی خطرناکتر و لجوجانه‌تر می‌شود. باصطلاح «ناپدیدشدن برتریهای طبقاتی» در دموکراسی‌های سرمایه‌داری، و شناخت رسمی این موضوع که تمامی مردم اعضای برابر نژاد انسانی‌اند، تنها در خدمت عریان‌ساختن و آشکار نمودن این مطلب‌اند که برخوردهای طبقاتی و برخوردهای ملی متکی برچیز دیگری نیستند بجز تقسیمات غیرشخصی سود. و آنگاه این برخوردها به‌عنوان حالتهای‌نامتعارف انسانی‌آشکار می‌

گردد، که علت آن تنها ناشی از درجهٔ تسلط یك نظام غیر شخصی براشخاص است.

اما اگر سرمایه‌داری حداعلی فراگرد بیگانگی در روابط انسانی است، شرایط پایان بخشیدن به آنرا نیز بوجود می‌آورد.

روابط سرمایه‌داری هنگامی بنا نهاده می‌شود که توسعهٔ فنهای نسبتاً پیشرفته خرید قدرت کار را به‌منظور اشتغال و استخدام تعدادی از مردم مطالبه می‌کند تا با یکدیگر دریك مؤسسهٔ انتفاعی منفرد کار کنند. و همینکه روابط سرمایه‌داری به جریان افتد، پیگرد سود که از آن سرمایهٔ بیشتری انباشت گردد، همراه با رقابت سرمایه‌های دیگر ،به بهبود مداوم فنها می‌انجامد. جستار نیروهای‌محرك دیگر (نیروی آب، نیروی بخار، موتورهای درون‌سوز، انرژی برق، نیروی هسته‌ای) بغیر از نیروی محرك حیوانات‌ونیروی عضلانی انسانی، و توسعهٔ روشهای تولید انبوه‌وار کالاها که توسط این نیروها تغذیه و تقویت می‌شود، آغاز می‌گردد. تحت نظام‌سرمایه‌داری نه فقط انقلابی در فنها بلکه، بگونه‌ای که در «مانیفست کمونیست» ارائه می‌گردد، یك فراگردانقلابی ساختن مداوم فنها رخ می‌دهد. پژوهش علمی، که خود نیروی تازه‌ای برای تولید است، توسعه‌می‌یابد. دانشها، صرفاً به‌تحقیق دربارهٔ طبیعت نمی‌پردازند بلکه، از طریق اکتشافات خود، از راه مجهزساختن انسان با نیروهای نو، رابطهٔ انسان با طبیعت را تغییر می‌دهند.

در نتیجه، مرحله‌ای دست یافته است که در آن فنهای مختلف برای ارضای نیازهای مادی کل نژاد بشر کاملا در دسترس است. وسایل و فوت وفن لازم برای فراهم‌آوردن فراوانی برای جماعتی بزرگ در واقع موجود است، و این کار را می‌توان باصرف حداقل انرژی عضلانی و، بدون کار دشوار ویا نیاز به صرف نسبت زیادی از وقت افراد به عنوان کار انجام داد، بگونه‌ای که اوقات فراغت بسیار همراه با

فرصتهایی برای آموزش و لذت حق همه‌کس باشد. علی‌رغم فقر اجتماعی و پس‌افتادگی فن‌شناسانه در سراسر مناطقی بزرگ از جهان، و رویارویی با مسایل‌آلودگی وکنترل‌جمعیت و پیروزی بر آنها، تحقق این وضعیت اکنون از نظر فنی دست‌یافتنی است. مانع رسیدن به‌این هدف فقدان وسایل نبوده بلکه وجود آن‌گونه روابط انسانی‌ایست که سد راه اتحاد مردم در جهت گسترش این گونه وسایل می‌باشد.

انسانها که رابطهٔ خود را با طبیعت تغییر داده‌اند روابط خود را با یکدیگر نیز می‌توانند تغییر دهند. بگونه‌ای که در گزارهٔ بنیادی مارکس دربارهٔ توسعهٔ اجتماعی صریحاً گفته‌شده است، تغییر اولی همواره مستلزم تغییری در دومی است.

توسعهٔ فن شناسانه در تحت سرمایه‌داری خصلت‌فراگرد کار و تقسیم کار را تغییر می‌دهد. این تغییر را می‌توان با گفتن این مطلب که تولید، اجتماعی یا اشتراکی می‌گردد دریك کلمه بیان نمود. بجای آنکه تولید تمامی کالاهای مورد نیاز یك اجتماع توسط افراد و گروههای بسیار زیاد و مستقل از هم صورت بگیرد، که هریك بگونه‌ای جدا از هم کار کرده و هرکدام در تولید یك محصول سهیم باشد که مورد تملك‌خود آنها یا دیگران قرار می‌گیرد، تولید بیش از پیش در چارچوب موسسه‌های انتفاعی با مقیاس بزرگ متمرکز می‌گردد. تعداد زیادی از مردم مطابق یك برنامهٔ تولید با یکدیگر کارمی‌کنند تا که محصول خود را مشترکاً یا اجتماعاً تولید کنند.

اگر چه توسعهٔ تکنولوژی یا فن‌شناسی نوین با تأکید بر اثرهای اولیهٔ تقسیم کار برشخصیت انسانی، از طریق پایبند ساختن افراد به‌بخشهای ویژه‌ای از فراگردهای تولید انبوه‌وار و آنها را به‌صورت خدمتگزاران ماشینها درآوردن آغاز گردید، اما در بلند مدت مردمی با آموزش سطح بالا و فهمی از فراگرد تولید به‌صورت کلی آن می‌طلبد. کاربرد تکنولوژی نوین به افرادی نیاز دارد که خدمتگزار ماشینها

نبوده بلکه اربابان آنها باشند و، بعلاوه، کار برای آنها در زندگی انفرادی‌شان عامل مسلط نمی‌باشد. این موضوع قبلا توسط مارکس (در **سرمایه**) تأکید شده است، اما تازه‌ترین توسعه‌های خودکاری (اتوماسیون)حتی بیشتر برآن تأکید می‌ورزد. سرمایه‌داری، از طریق توسعهٔ تکنولوژی، توسعهٔ جدیدی از تقسیم کار را بجریان می‌اندازد، که شکل کهنهٔ آنرا واژگون می‌گرداند. این مطلب در تضاد است با تقسیم‌اجتماع به فرمانروایان (حکمرانان) و فرمانپذیران (کسانی که برآنها حکومت می‌شود)، فرزانگان اندیشمند تحصیلکرده و تودهٔ تعلیم ناپذیر نادان، که با این وجود تمام تمایل روابط‌مالکیت (برابزار تولید) برآنست که محفوظ بماند.

پس، اجتماعی شدن تولید در نظام سرمایه‌داری شرایطی را بوجود می‌آورد که در تحت آن امکان پایان‌دادن به روابطی که در آن استعدادهای برخی به‌عنوان دارایی یا ملك دیگران در نظر گرفته می‌شود، همراه با تمام اثراتی که از این امر ناشی می‌گردد، وجود دارد. اما، اگر قرار باشد که فراگردهای تولید توسط برخوردهای انسانی و اضمحلال اقتصادی پیوسته گسیخته نگردد، انجام این کار نه‌تنها ممکن است، که ضروری نیز هست.

نظام مالکیت خصوصی، که در اصل ازبطن تقسیم‌کار بوجود آمد، و در چارچوب روابط مالکیت **سرمایه‌داری** ادامه می‌یابد، دیگر با نحوهٔ اجتماعی شدهٔ جدید تولید سازگار نیست. بگونه‌ای که انگلس در **سوسیالیسم، رویایی و علمی** می‌گوید، تولید اجتماعی شده «مشروط بر گونه‌ای از تملك است که متضمن تولید خصوصی افراد می‌باشد... شیوهٔ تولید مشروط براین‌گونه تملك است، اگرچه شرایطی را که دومی (یعنی، تولید خصوصی) براساس‌آن قراردارد از میان می‌برد.» در نتیجه، میان «تولید اجتماعی شده و تملك سرمایه‌داری» و «میان سازمان تولید در کارگاه فردی و هرج‌ومرج تولید در جامعه بطور کلی... تضادی وجود دارد. شیوهٔ تولید دربرابر

شیوهٔ مبادله به‌تمرد برمی‌خیزد.» تولید اجتماعی شده مستلزم برنامه‌ریزی اجتماعی در سازگاری با منابع و نیازهای اجتماعی بوده و مستلزم آنست که با تملك اجتماعی‌سازگار گردد، که در آن حق تملك بر محصولات صرفاً براین اساس قرار می‌گیرد که انسان صرفاً یك شخص، عضوی از جامعه، است و نه براساس مالکیت دارایی.

مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را می‌توان و باید به مالکیت اجتماعی تبدیل نمود. این مطلب چگونه رخ می‌دهد؟ بدبختانه، با جدایی و بیگانه‌بودن‌نژاد بشر ازیکدیگر بگونه‌ای که هستند، امکان رخداد این مطلب از طریق توافق عمومی میسر نیست. بلکه، همانند با تغییرهای انقلابی دیگری که تاکنون رخ داده است، امکان رخداد این مطلب نیز از طریق مبارزهٔ طبقاتی میسر است. هرجاکه برخوردهای‌طبقاتی وجود دارد، هراندازه که می‌خواهد طولانی باشد و هراندازه که برخی بخواهند آشتی و سازش بوجود آورند، رسیدن به این نتیجه بدون مبارزه و جنگ امکان ندارد.

اجتماعی‌شدن تولید در کشورهای باتکنولوژی‌پیشرفته تضاد منافع میان اشراف سرمایه(دار) و کارگران خود آنها و کارگران کشورهای‌توسعه‌نیافته را تشدیدمی‌سازد. و نتیجه بگونه‌ای که **مانیفست کمونیست** نشان داد، اینست که «بورژوازی» از طریق سازماندهی و شتابان‌ساختن توسعهٔ تولید اجتماعی شده «بیش از هرچیز، گورکنان خود را بوجود می‌آورد.» نتیجهٔ این کار گردهم آوردن وسازماندهی‌کارگران برعلیه سرمایه‌داران می‌باشد.

اختلاف میان این برخورد و برخوردهای پیشین میان طبقات استثمارگر و استثمار شده اینست که، با خصلت جدید تولید، طبقهٔ استثمارشده سازمان‌یافته و آموزش‌دیده می‌شود. دیگر به‌طبقهٔ ممتاز حکمرانان نیاز نیست تا ادارهٔ مسایل عمومی را در دست بگیرند؛ طبقهٔ کارگر خود کاملا توانایی فراهم آوردن کادر لازم برای این کار را بدست آورده است.

علت اصلی بیگانگی میان اجتماعات انسانی تقسیم کاری بود که به پدیدهٔ مالکیت خصوصی انجامید. و مالکیت موضوع تمام برخوردهای آشتی‌ناپذیر میان انسانها است. روابط مالکیت تغییرپذیرند. این‌گونه روابط توسط انسانها بنا نهاده شده‌اند و، بنابراین، می‌توانند توسط انسانها نیز تغییریابند. اما برقراری مجدد مالکیت، به‌عنوان بازدهی از مبارزهٔ طبقاتی، بوجود می‌آید، و این هم تنها راهی است‌که می‌تواند بوجود آید. قدرت نگهداری روابط مالکیت یا تغییر دادن آنها قدرت ساختن قوانین و اعمال آنها است. درنتیجه، موضوع مبارزه برعلیه سرمایه موضوع حفظ‌کردن این قدرت است. نتیجه‌گیری عملی مارکس دربارهٔ مبارزه برای رسیدن به‌سوسیالیسم این بود که، براساس بسیج نیروهای طبقات مخالف با سرمایه، با هدف دست‌یافتن برقدرت سیاسی یاقدرت دولتی به‌منظور استقرار تغییری ریشه‌ای در روابط مالکیت (برابزار تولید)، این مبارزه‌ای سیاسی بوده و تنها می‌تواند همین باشد.



کمونیسم

در پیشگفتار ویرایش انگلیسی (۱۸۸۸) **مانیفست کمونیست**، انگلس نظریهٔ اجتماعی مارکسیستی را چنین خلاصه می‌کند: «تاریخ مبارزات طبقاتی سلسله‌ای از مراحل تکاملی را تشکیل می‌دهد که، امروزه، مرحله‌ای دست‌یافته است که در آن طبقهٔ ستمدیده و استثمار شده بدون آنکه، در عین حال، و برای همیشه، تمامی جامعه را از قید استثمار، ستم، اختلافات و مبارزات طبقاتی رها سازد نمی‌تواندآزادی ورهایی خود را از سلطهٔ طبقهٔحاکم و استثمارگربدست آورد.»

قانون بنیادی توسعهٔ جامعهٔ انسانی که توسطمارکس کشف گردید ـ یعنی، قانونی که انسانها همواره باید روابط تولیدی خود را با نیروهای تولیدشان سازگاری بخشند ـ (بگونه‌ای که پیشتر تذکردادم) بنیانگر هیچ‌گونه تسلسل از قبل مقرر شده‌ای از مراحل توسعهٔ اجتماعی نیست که هر اجتماع انسانی به‌ناچار باید از طی آن بگذرد. بعکس، نیروهای جدید تولید تنها در شرایط محلی و نسبتاً استثنایی توسعه می‌یابند، و بسیاری از اجتماعات روابطی اجتماعی برقرار ساخته‌اند که در برابر توسعه ناتوان بوده، و آنقدر در چنگال این گونه روابط گرفتار بوده‌اند تا آنکه مورد تجاوز دیگران قرار گرفته‌اند. اما کشف مارکس به‌سه‌نتیجه‌گیری دربارهٔ مسیر کلی توسعهٔ اجتماعی منتهی می‌گردد.

می‌توان توجه نمود که این نتیجه‌گیریها اظهاراتی از آنچه که جبراً گریزناپذیرند نمی‌باشد، بلکه شکل مناسب بانتیجه‌گیریهای علمی را بخود می‌گیرند ــ یعنی، حدود امکانات را معین می‌کنند.

اولا، توسعهٔ نیروهای تولید تنهامی‌تواند تحت‌شرایط مالکیت خصوصی، استثمار کار، بیگانگی توانایی‌های انسانی و فاقد شخصیت ساختن روابط انسانی، اجتماعات متفرق و مبارزات طبقاتی صورت بگیرد.

دراین‌شرایط، تسلسل پیشرفت‌فن‌شناسانه(تکنولوژیك) مقید به‌تولید محصولات به‌عنوان کالاهای اقتصادی است. با قید این که درجایی و زمانی احتمالاتی روی خواهد داد و، با توجه به بی‌راهه‌ها و بن‌بستهایی کــه ممکن است در مسیر اجتماعات مختلف قرار بگیرد، بازده نهایی تنها می‌توانــد شکل‌بندی روابط مالکیت سرمایه‌داری و اجتماعی شدن تولید باشد.

اکنون که آن بازده دست‌یافته است، و قدرت به‌اختیار طبقهٔ استثمار شده درآمــده و روابــط سوسیالیستی تــولید استقرار یافته است، تسلسل مبارزات طبقاتی می‌تواند به پایان برسد.

«مارکس در پیشگفتار **نقد اقتصاد سیاسی** نــوشت، «روابط تولیدبورژوایی‌آخرین‌شکل‌آشتی‌ناپذیر (انتاگونستیك) فراگرد اجتماعی تولید است... درعین حال نیروهای تولیدی درحال توسعه، در زهدان جامعهٔ بورژوایی، شرایط مادی‌برای حل آن آشتی‌ناپذیری (انتاگونیسم) را می‌آفرینند. در نتیجه، این شکل‌بندی اجتماعی مرحلهٔ جامعهٔ انسانی پیش از تاریخ را به‌پایان می‌رساند.»

همینکه قدرت از دست طبقاتی که شیوهٔ تملك آنها برپایهٔ مالکیت خصوصی استوار است بیرون رفت، آنگاه از طریق مالکیت همگانی یا اشتراکی وسایل و محصولات تولید اجتماعی شده این امکان وجود دارد کــه کار انتقال روابط

مالکیت (برابزار تولید) را آغاز کرد. این مطلب استقرار مجدد روابط انسانها با انسانها را، که با استقرار رابطهٔ جدید انسانها با طبیعت در تولید اجتماعی شده تطابق دارد، آغاز می‌نهد. به‌این امر که قدرت کار برخی در تملك دیگران باشد پایان می‌دهد، و با پایان‌دادن به تملك یا مالکیت سرمایه‌داری استثمار انسان از انسان و برخوردهایی را که از طریق روابط آشتی‌ناپذیر و غیرشخصی طبقاتی برانسانها اعمال می‌گردد از میان برمی‌دارد.

براین اساس این امکان وجود دارد که تولید اجتماعی را آنچنان استوارانه برنامه‌ریخت که کمیت کالاها و خدمات موجود برای هرفرد را افزایش داده و کیفیت آنرا نیز بهبود بخشید. و در عین‌حال، با توسعهٔ علمی تکنولوژی، این امکان وجود دارد که مدت زمان کار روزانه برای هرفرد را بگونه‌ای مداوم کوتاه نموده، و این اطمینان‌را بوجود آوردکه ضرورت کارکردن، که از طریق رابطهٔ انسانها با طبیعت برآنها اعمال می‌شود، بجای نوعی رنج به‌صورت شکلی از لذت درآید. بگونه‌ای که مارکس ادعا می‌کند (**سرمایه**، جلدسوم، ۴۸، ۳)، این امکان وجود دارد که انسانها بتوانند وظیفهٔ کار لازم را «با صرف حداقل انرژی و در تحت شرایطی که برای طبیعت انسانی مناسبترین بوده و با ارزش باشد» به‌انجام رساند، و این کار لازم باید به‌عنوان پایهٔ فعالیت آزادانهٔ شخصی و روابط شخصی بکار رود ـ «یعنی آن‌گونه توسعهٔ انرژی انسانی که برای خود نوعی هدف است.»

در نتیجه پایهٔ مفاهیم انسانها و نیازهای‌شان بگونه‌ای ریخته می‌شود که با مفاهیم متداول مذهبی آنها تفاوتی ریشه‌ای دارد. اکنون این موضوع درك می‌شود که نیازهای انسانی صرفاً ناشی از شیوهٔ زندگی انسانی است که در تولید اجتماعی ریشه داشته وتنها از طریق‌کوششهای انسانها ارضاپذیرانَد. انسانها از یك بخش مادی پست و یك بخش معنوی والاتر تشکیل نشده‌اند، و به‌هیچ‌گونه‌یاری

یا رهبری ابر طبیعی نیز نیاز ندارند. با این وجود نیازهای انسانها، به‌مفهوم شرایط و احتیاجات لازم برای کارکرد زیست‌شناسانهٔ اندامهای‌آنها و تداوم انواع‌شان، تنها به‌نیازهای مادی منحصر نمی‌گردد. ویژگی نیاز انسانی در روابط شخصی انسان با دیگر مردم قرار دارد. اولا مردم برای تولید وسایل مادی زندگی‌شان و ثانیاً، براین اساس که بتوانند از ثمرهٔ فعالیتها و فرهنگ انسانی برخوردار شده و دامنهٔ آنرا توسعه بخشند، به‌همراهی، همدردی، همفکری، همکاری و دستیاری یکدیگر نیاز دارند.

در حالی که امکان ارضای هیچ‌یك از اینها وجود ندارد مگر آن که نخست نیازهای مادی اولیهٔ انسانها ارضاء شود (بنابراین موعظه‌کردن در این‌باره که ارضای نیازهای مادی در مقایسه با ارضای نیازهای «معنوی» بی‌ارزش‌است با توسعهٔ روابط انسانی و شخصیت انسانی مطلقاً در تناقض است)، نیازهای مادی انسانها خود واجد صفات انسانی شده و متمایز از نیازهای‌حیوانی، مشخصاً به‌نیازهایی‌انسانی تبدیل‌می‌شوند. در نتیجه مردم صرفاً نیاز به‌خوراك نداشته بلکه نیاز به‌آن دارند که این خوراك را بگونه‌ای هنرمندانه آماده ساخته و مصرف نمایند، و نیاز مردم‌به‌پوشاك و مسکن‌همراه باسلیقه‌ها و سبکهای مختلف معماری همراه است و، همینطور، مردم صرفاً نیاز به‌روابط جنسی ندارند بلکه این نیاز آنها باهنر عشق‌ورزیدن و روابط انسانی میان جنسها همراه است. کمونیسم مذهب جدیدی نیست، بلکه وجود تمامی مذاهب را بی‌موضوع می‌سازد. و شرایطی را فراهم می‌آورد که در تحت آن مردم می‌توانند بگونه‌ای سودمندانه و از روی هدف با یکدیگر همکاری نمایند تا ارضای تمامی نیازهایشان را ممکن سازند.

نخستین وظایف انقلاب‌سوسیالیستی‌وظایفی سیاسی‌اند ـ یعنی تغییر کارکرد دولت از یك سازمان حافظ مالکیت خصوصی به‌سازمانی که عملکرد آن جلوگیری از ایجاد

مالکیت خصوصی است؛ توسعهٔ دولت از طریق تأسیس سازمان مدیریت تولید سوسیالیستی؛ و حفاظت از مالکیت‌سوسیالیستی و سرکوب‌ساختن کوششهایی که در جهت واژگونی آن بعمل می‌آید. و اینها وظایفی هستند که در عبارت مشهور مارکس «دیکتاتوری پرولتاریا» مستترند.

این‌گونه وظایف سیاسی با وظایف اقتصادی درمی‌آمیزند ــ تا تولید و توزیع را بگونه‌ای برنامه‌ریخت که‌تمامی منابع، مواد، ماشین‌آلات و کار موجود را بگونه‌ای بسیج نمود تا کالاها و خدمات مورد نیاز مردم را تولید نموده و مشترکاً میان آنها تقسیم نمود؛ و دامنهٔ پژوهش علمی و آموزش و پرورش را بگونه‌ای گسترش داد که فنهای تولید برنامه‌ریزی شده و کار سبکتر و اندیشمندانه‌تر را توسعه داده و امکان دست‌یافتن به کالاها و خدمات بیشتر و بهتر را ایجاد نمود.

بدیهی است که هدف سیاست‌های سوسیالیستی و برنامه‌ریزی سوسیالیستی تولید فراوانی مطلق کالاها و خدمات است، بگونه‌ای که هرآنچه را که هرکس بدان نیازمند است در دسترس داشته باشد. و، سوای موانع ناشی از دخالت خارجی، مصایب طبیعی و خطاهای برنامه‌ریزی، که تماماً قابل برطرف‌کردنند، دلیلی مبتنی برنرسیدن به‌این هدف وجود ندارد.

سرانجام، براندازی نهایی کمبودها، شرایط اقتصادی ورود به یك جامعهٔ کمونیستی را فراهم می‌آورد. که در آن تولید اجتماعی شده و فرآورده‌های این تولید بگونه‌ای‌اجتماعی یا اشتراکی تصاحب می‌شود، که درآن‌علم و برنامه‌ریزی علمی به تولید فراوانی مطلق کالاها و خدمات منتهی می‌شود، که در آن کار بگونه‌ای سبك و لذت‌بخش و سازمان‌یافته می‌گردد که همه می‌توانند بدون فداکردن تمایلات شخصی توانایی و استعدادهای کاری خود را در خدمت هدف و سرمایه‌ای مشترك قرار دهند، و سهم هرکس مطابق با نیازهای او خواهد بود. این اصل اقتصادی کمونیسم همانست که توسط ویلیام‌گادوین

(William Godwin)، فیلسوف انگلیسی، به‌صورت زیر مطرح شده است: «از هرکس مطابق با توانایی‌اش، به‌هرکس مطابق با نیازش.»

لیکن، پیش از آن که کمونیسم وارد مرحلهٔ عمل‌گردد، امور مربوط به جامعهٔ سوسیالیستی (که مارکس آن را «مرحلهٔ نخستین کمونیسم»، یا مرحلهٔ «گذار» از سرمایه‌داری به کمونیسم می‌نامد) باید برمبنای اصل متفاوتی اداره گردد، و آن اینست که «از هرکس مطابق با توانایی‌اش، به‌هرکس مطابق با کارش.»

روشن است که، اجتماعی ساختن مالکیت بر ابزار تولید کاری بیش از آغاز کردن و بنانهادن تغییری در روابط انسانی انجام نمی‌دهد. امکان تکمیل این کار را بوجود می‌آورد، اما آن را کامل نمی‌سازد. سوسیالیسم شرط اولیهٔ بیگانگی از خویشتن را ازمیان برمی‌دارد، به‌این مفهوم که کار و استعداد و توانایی یك شخص، دیگر به‌تملك شخص دیگری درنمی‌آید. اما در نظام اقتصادی سوسیالیستی کالاها و خدمات هنوز بر مبنای «مطابق با کار» شخص به‌او اختصاص داده می‌شود، یعنی، بگونه‌ای که مارکس در **نقد برنامهٔ گوتا** آن را بیان می‌کند، ادامهٔ «حق بورژوایی» نابرابر. وی می‌گوید، «در مرحلهٔ نخستین جامعهٔ کمونیستی وجود نقایص گریزناپذیر است، زیرا این مرحله‌ایست که پس از تحمل دردهای طولانی زایمان از شکم جامعهٔ سرمایه‌داری زاده شده است. حق هیچگاه نمی‌تواند بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و توسعهٔ فرهنگی مشروط منتج از آن باشد.» همینکه یك اقتصاد سوسیالیستی بخوبی استقرار یافت، استثمار انسان از انسان حتماً از آن ریشه‌کن خواهد شد. اکنون همه به‌خاطر سود یکدیگر با همدیگر کار می‌کنند. با این حال برخی از اثرات شرایط قبلی بیگانگی باقی می‌ماند، یعنی نابرابریهای اشخاص (به‌گفتهٔ مارکس، «حقوق نابرابر آنها به‌خاطر کار نابرابر»)، فاقد شخصیت بودن روابط انسانی و کنترل

اشخاص توسط سازمانهای فاقد شخصیت. آنچه که یك شخص می‌تواند از طریق کار ارائه کند هنوز هم به‌تصاحب‌سازمانی دولتی درآمده، و حقی که در برابر این کار به‌او می‌رسد به ارزشی بستگی دارد که آن سازمان بر کاری که از وی‌می‌کشد می‌گذارد. مردم هنوز از طریق روابط انفرادیشان با یك سازمان غیرشخصی با یکدیگر ارتباط دارند. آنها این‌سازمان را که به‌خاطر سود خود آفریده‌اند، تا اندازهٔ زیادی بگونه‌ای دموکراتیك کنترل می‌کنند، اما هنوز خود را مشروط و مقید به‌آن درمی‌آورند. و این که هریك از آنها چگونه می‌توانند دیگری را ترقی داده و یاری رساند و یا واپس زند تنها شخصاً به‌هرکدام از آنها بستگی نداشته بلکه به‌نظامی که برای خود بنا نهاده‌اند بستگی دارد. بنابراین، حداقل برای مدتی، برخی از اثرات بیگانگی موجود در بطن‌نظام‌سرمایه‌داری ممکن است حتی شدیدتر هم با سوسیالیسم همراه‌باشد. زیرا قدرت و قلمرو این سازمان فاقد شخصیت، و کنترل آن بر مردم و ستمگیری مردم در انجام کارهایشان، افزایش می‌یابد. و این نکتهٔ مهمی است که باید درك نمود، و الی امکان دارد رویدادهای اسفناکی که هنوز هم ممکن است در یك جامعهٔ سوسیالیستی رخ دهند، که امیدوار بوده‌ایم هرگز رخ ندهند، موجب شگفتی و دلسردی ما بشوند.

اما توسعهٔ اقتصادی سوسیالیستی خود علل این‌گونه اثرهای بیگانگی را از میان برداشته و بالاخره این توانایی را به‌انسانها می‌دهد که خود را از قید این‌گونه مسایل آزاد ساخته و مسیر رسیدن آنها را به‌جامعهٔ کمونیستی آماده می‌سازد.

روابط انسانی را، که فاقد شخصیت بوده‌اند، می‌توان برخوردار از شخصیت نمود. روابط انسانی را، که غیرمستقیم و غیرشخصی بوده‌اند، می‌توان مستقیم و شخصی نمود. روابط میلیونها انسان را، که اکثراً یکدیگر را هرگز دیدار هم نخواهند کرد، همان اندازه می‌توان شخصی نمود که

روابط گروهی از دوستان را، زیرا اینها همه با همدیگر در تشکیلات اقتصادی و سرگذشت زندگی انسانی مشترکی درگیرند. پس، به‌گفتهٔ مارکس (**سرمایه**، جلد اول، بخش نخست، ۴)، «روابط عملی زندگی روزانه بجز روابطی کاملا فهمیدنی و منطقی نسبت به‌سایر همنوعان و طبیعت چیزی به‌انسان ارائه نمی‌کند.»

پایان دادن به‌مسأله‌ی فاقدشخصیت کردن روابط انسانی، و شخصی ساختن روابط میان اشخاص، بگونه‌ای «کاملا فهمیدنی و منطقی»، مستلزم دو تغییر عمده است.

تقسیم جامعه به‌طبقات آشتی‌ناپذیر (انتاگونسنیك) ایجاد دولتها را ضروری ساخت، دولتهایی با دستگاه قانون‌سازی و اعمال آن، و با تشکیلات اداری و تهدید و اجبار، قدرتی ملی که توسط مردم بکار می‌رود اما بر آنها حاکم می‌شود تا با ایجاد و اعمال سیاست‌های عمومی برتری منافع برخی را بر دیگران تضمین نماید. بنابراین، اولا، پایان‌دادن به‌تقسیم طبقاتی و برخوردهای غیرشخصی میان طبقات این قدرت ملی را به‌صورت یك قدرت‌انسانی نامتعارف درمی‌آورد. دیگر به‌وجود سازمانهای ویژهٔ حکومت کردن بر مردم، به ارتش، پلیس و مقامات رسمی دولتی همراه باتمامی سازمان‌های سیاسی و احزابی که با هدف ایجاد قدرت و به‌منظور برتر ساختن و هدایت قدرت دولت تشکیل یافته‌اند نیازی نبوده و در نتیجه آنها را می‌توان منحل نمود. به‌گفتهٔ انگلس، دولت را می‌توان به‌گونه‌ای ساخت که «بپژمرد و از میان برود». زیرا «دخالت دولت در روابط اجتماعی، ازیك قلمرو به‌قلمرو دیگر، زائد شده، و آنگاه خود کم‌کم از میان می‌رود؛ حکومت اشخاص جایش را به‌تشکیلات اداری اشیاء و به‌راهنمایی فراگردهای تولید می‌دهد» (**سوسیالیسم، رویایی و علمی**، ۳).

ثانیاً خود سازمان تولید تغییر می‌کند. در سوسیالیسم، دولت مسؤولیت تولید را بعهده می‌گیرد. وسایل تولید به‌تملك دولت درمی‌آید. و با ازبین رفتن آشتی‌ناپذیریهای طبقاتی در

یك جامعهٔ سوسیالیستی، دولت نقش خود را به‌عنوان هرگونه وسیله‌ای در جهت سرکوبی طبقاتی از دست داده و به‌عنوان مالك و مدیر (و پشتیبان) املاك عمومی ایفای نقش می‌کند. در نتیجه، سازمانی وجود دارد که مردم را به‌استخدام خود درمی‌آورد و مطابق با کار آنها کالاها و خدمات مختلف را در دسترسشان قرار می‌دهد. اما بالاخـره رفتار و هـدایت فراگردهای تولید را بگونه‌ای می‌توان ترتیب بخشید که، بجای آن‌که سازمانی به‌نام دولت وجود داشته باشد که بالاتر ازمردم قرار بگیرد و بر آنها حکومت نماید و از کار آنها به‌منظور تملك و توزیع عمومی اشیاء استفاده کند، توسط مردمی که صرفاً با یکدیگر کار می‌کنند تـا از اشیاء مختلف به‌خاطـر ارضای نیازهایشان استفاده نمایند اداره گردد.

در جامعهٔسوسیالیستی، برنامهٔتولید هنوز شکل «قانون»، یعنی اقدامی از سوی دولت، بخـود دارد که توسط مقـامات برنامه‌ریز ایجاد و اعمال می‌گردد. لیکن مشاوره‌ای‌دموکراتیك وجود دارد، برنامه‌ریزان هنوز هم مأموران یك قدرت غیر۔ شخصی‌اند ــ قدرتی برای حکومت اشخاص و همچنین برای ادارهٔ اشیاء. با افزایش مقدار منابع و نیرومندتر شدن فنها، مسایلی که باید در یك برنامه حل شود پیچیده‌تر می‌گردد؛ و، به‌نظر می‌رسید، که لزوم نقش یك قدرت شایسته و لایق برنامه‌ریزی به‌عنوان ارگانی از حکومت بیشتر احساس می‌ـ گردد. اما همین پیچیدگی مسایل خود به‌این معنا است کـه هیچ‌گونـه وساطت انسانی احتمالا نمی‌تـواند بدون کمـك مکانیکی آنها را حل کند، همانطور که نمی‌توان کوه را از جایش تکان داد. پیشرفت تنها مشتمل است بر فنهای مربوط به‌پرداختن وفراگردانیدن یافته‌ها(data procassing)، ارتباطات، محاسبه و هدایت کاربرد فنهـای مختلف ــ و ایـن پیشرفت متوقف خواهد شد مگر آن‌کـه شامل پیشرفت تمامی فنهـای مذکور باشد. پس، بجای وابستگی کامل به‌قدرت مغزی یك قدرت برنامه‌ریزی، که از جمعی تکنوکرات تشکیل شده وآنچه

را که باید صورت پذیرد انجام داده و مطابق با آن دستور صادر می‌کنند، برنامه‌ریزی خود باید به‌صورتی خودکار درآید. مردم دستگاههای خودکار را به‌منظور برنامه‌ریزی‌تولید و توزیع بکار خواهند گرفت، درست همان‌گونه که از ماشین‌های مختلف به‌منظور ساختن اشیاء و حمل و نقل آنها استفاده می‌کنند. کاملترین مرحلهٔ خودکاری عملکرد افراد بر اشیاء در تولید اجتماعی شرط انسانی ساختن روابط افراد با افراد به کاملترین شکل آنست.

تغییری این چنین در روابط انسانی، اصولا، یعنی آن که شخصیت فردی دیگر نه تابع کاربرد فراگیرندهٔ افراد دیگر است و نه تابع خدمت و جهت سازمانها و قدرتهای فاقد شخصیت. تنها روابط شخصی قابل فهم و مستقیم افراد زنده وجود دارد، که هرکدام به خاطر توسعهٔ شخصیت خودش، و همچنین به خاطر فنهایی که همهٔ آنها با هم و به منظور دریافت نیازهایشان از طبیعت و فراهم آوردن آنها برای یکدیگر بکار می‌برند، به دیگران وابسته است.

البته، کمونیسم به معنای مرحله‌ای نیست که هیچکس در آن هرگز با دیگری به نزاع برنخواهد خاست و یا به مخالفت با دیگری نخواهد نشست، یا دیگری را گول نمی‌زند یا آسیب نمی‌رساند، یا هرگز ناخشنود نخواهد بود، یا که همه بگونه‌ای یکسان خردمند و بزرگ‌منش خواهند بود، و حماقت انسانی هرگز دوباره ماجرای انسانی را به اندوه نمی‌کشاند. کمونیسم یعنی مرحله‌ای که به ظلم اجتماعی، ستم و ستیز، گستاخی و اهانت اداری و شغلی و تظاهر به ثروت و محرومیت فرهنگی و خواست و نیاز مادی پایان می‌بخشد. مرحله‌ای که میزان توسعهٔ فنها به حدی رسیده است که تمامی تولید و توزیع اجتماعی را می‌توان بگونه‌ای منطقی و برای ارضای نیازهای همه برنامه ریخت، و جامعه می‌تواند صرفاً به‌صورت اجتماعی از افراد یکسان درآید که هدفی جز خدمت به منافع هر یك از افراد آن نداشته باشد. آنگاه، هیچ

فرد یاگروه، یا هیچ سازمان اجتماعی، نمی‌تواند ادعای برتری منافع بر نیازهای فردی هر یک از افراد منفرد جامعه را داشته باشد. در این صورت، به گفتهٔ مارکس، حلول جامعهٔ انسانی «پیش از تاریخ» به‌واقعیت‌نزدیک شده است. و به‌جای آن که رویدادهای اجتماعی تنها برحسب روابطی که مردم مستقل از اراده‌شان با یکدیگر برقرار می‌سازند، و برحسب برخوردهایی غیرشخصی که خود را درگیر با آنها درمی‌یابند و برای رهایی از چنگ آنها باید بجنگند، و برحسب نتایجی که از کنشهای ناخواسته‌شان ناشی می‌گردد تبیین‌پذیر باشند، این رویدادهای اجتماعی برحسب چگونگی داوری انتخاب و تصمیم‌گیری مردم تبیین خواهند شد.



دانش و ارزیابی

نمایش و تجلی آنچه که از راه پیشرفت به مرحلهٔ کمونیسم می‌توان از زندگی انسانی ساخت، در عین حال تجلی و نمایشی است از درجهٔ تمایل و مطلوبیت آن. کمونیسم، قضاوتهای **واقعی** دربارهٔ ویژگی حقیقی و شیوهٔ توسعهٔ نیروهای تولید و روابط تولید را بنا می‌نهد؛ و قضاوتهایی عملی یا **سیاسی** دربارهٔ این‌که، اگر قرار باشد روابط انسانی در پیروی از امکانات و نیازهای پیشرفت تکنولوژیکی توسعه یابد، چه چیز و چگونه باید صورت پذیرد را بوجود می‌آورد و، بالاخره، احکام **ارزشی** (Value Judgements) دربارهٔ مطلوبیت و تمایل به هدف و شایستگی و استحقاق مبارزه برای رسیدن به آن را ایجاد می‌کند.

اندیشه‌های علمی کمونیسم دربارهٔ توسعهٔ اجتماعی و شخصیت انسانی، و همینطور اندیشه‌های آن دربارهٔ چگونگی رهنمود سیاستهای مبارزهٔ طبقاتی، از مفاهیم اخلاقی یا احکام ارزشی ناشی نگردیده‌اند؛ بلکه از وارسی روابط انسانی و تجربهٔ مبارزهٔ طبقاتی ناشی شده‌اند. از دیگر سوی، مفاهیم اخلاقی و احکام ارزشی از اندیشه‌های علمی و سیاسی کمونیسم ناشی شده‌اند. پس، کمونیسم بر مبنای اصول اخلاقی برپا نگردیده است بلکه، از دیگر سوی، پایه‌های احکام ارزشی را اعلام می‌دارد. کمونیسم از طریق یك بحث اخلاقی، آرمانی از

جامعهٔ انسانی و معیارهای رفتاری را استنتاج نمی‌کند بلکه، از دیگر سوی، کمونیسم از طریق بررسی شرایط واقعی و امکانات وابستگی و پیوند انسانی و علل و اثرات انواع مختلف رفتار، علل قضاوت دربارهٔ پیوندی که از دیگری پسندیده‌تر بوده و شیوه‌ای از رفتار که از دیگری بهتر است را پیدا می‌کند.

در عین حال، احکام ارزشی ناشی از اندیشه‌های علمی کمونیسم با آنها که پیشتر در طی توسعهٔ بالنده نوع بشر نموده‌اند در تضاد نیستند. کمونیسم با مفاهیم سنتی ارزش‌های انسانی که در محکومیت آز، ظلم و ستم، تأکید بر حقوق افراد، مصونیت شخصیت انسانی و برادری انسانها تجلی می‌گردد تضاد ندارد؛ بعکس، این‌گونه مفاهیم را دربر داشته و آنها را از طریق دلایل کافی توجیه نموده و راه تبدیل آنها را از صورت انگارها و اندیشه‌ها به واقعیتها نشان می‌دهد.

اهمیت ارزیابی اندیشه‌های علمی کمونیسم پیش از این بگونه‌ای بسیار روشن در آثار مارکس ارائه گردیده است.

بحثهای مارکس در مورد جایگزینی سرمایه‌داری با سوسیالیسم، به مفهوم پذیرفته شدهٔ عادی آن، بحثهایی «اخلاقی» نیستند. با این وجود، بحثهایی‌اند که به‌سود انجام چیزی، و به‌پشتیبانی از احکام ارزشی مقرر شدهٔ مشخصی می‌باشند. مارکس، همینطوری و به‌سادگی پیش‌بینی نکرد که: سوسیالیسم در واقع جانشین سرمایه‌داری خواهد شد، چون که قوانین توسعهٔ اجتماعی انجام این عمل را ناگزیر می‌سازد. وی صرفاً به‌مردم توصیه نکرد که از راه اقدام داوطلبانهٔ خود به صورتی که ناچار بودند بهرحال، با توجه به‌قوانین تاریخی، به آن طریق عمل نمایند ضرورت را جامه‌ای از تقوا بپوشانند. وی توسعهٔ واقعی روابط تولید را بررسی کرد، و قضاوتهای عملی مقرر را براین پایه بنا نهاد تا اقدام به‌تغییر مطلوب روابط تولید را هدایت نماید. او هرگز فرض نکرد

که سوسیالیسم بدون اقدام تجویز شدهٔ جمعی یا اشتراکی به وجود خواهد آمد، یا آن‌که شکست نخواهد خورد. او واقعیت‌هایی را بیان‌کرد؛ اما فقط به‌بیان این‌واقعیتها نیز نپرداخت، بلکه در اظهارشان از آنها به‌نفرت نام برد و، از سوی دیگر، به‌گرمی تمام از شرایط تازه‌ای که می‌بایست جای آنها را بگیرد دفاع نمود. و هرچه که شرایط موجود و آنچه‌را که باید جانشین آنها شود روشنتر، کاملتر و واقع‌بینانه‌تر توصیف کرد، نیروی اخلاقی‌ای که با آن محکومیت ملی و دفاع از دیگری را به‌مقصد رساند بزرگتر بود.

ویژگی مختلط توصیفی ــ ارزیابی تحلیل اجتماعی مارکس توسط تعدادی از خوانندگان آثارش مورد ملاحظه قرار گرفته است. پروفسور پاپر (Professor Popper) در جلد دوم **جامعهٔ آزاد و دشمنان آن** (The Open Society and its Enemies) توجه خود را متمرکز آن ساخت. همینطور، پروفسورهابس‌باوم (Professor E. J. Hobsbawm) درمقدمه‌اش بر ترجمهٔ انگلیسی **شکل بندیهای اقتصادی‌پیش ازسرمایه‌داری** (اثر) مارکس تذکر می‌دهد که نظریهٔ مارکس «مدلی از واقعیتها است، اما، از زاویه‌ای با اختلاف کوچك، **همین** مدل احکام ارزشی را برای ما فراهم می‌آورد.»

با توسعهٔ علوم در دوران نوین این موضوع که مسایل واقعی (مربوط به‌واقعیت)، مانند آنها که توسط علوم مختلف به‌اثبات رسیده‌اند، بگونه‌ای منطقی از مسایل ارزشی جدا گردیده‌اند در برخی از بخشها به‌صورت یك‌اصل‌متعارف درآمده است. مثلا، اگربه‌یك بررسی علمی دست‌یازید دلواپس مسایل ارزشی نیستید، واگر باانجام ارزیابیهایی درگیرید با هیچ‌گونه بررسی علمی درگیر نیستید. سردرگمی اندیشه و عملی که به‌این برابر نهاد (antithesis) منتهی شده و از آن ناشی می‌شود بینهایت است. دربارهٔ علم سردرگمی وجوددارد و همینطور دربارهٔ ارزشها؛ اما ریشهٔ این سردرگمی در مورد علم است.

البته، نتیجه‌گیریهای علمی نباید مورد تاثیر ارزیابیهای پیشین قرار بگیرد، یعنی نتیجه‌گیریهای ناشی از یك بررسی علمی همواره باید برحسب آنچه که هست مورد آزمایش قرار بگیرد و نه برحسب آنچه که به‌اندیشهٔ کسی بایستی باشد.

اما این به‌آن معنانیست که تعمیم علمی، از یك‌سوی، و ارزیابی از دیگرسوی، مسایلی جدا و مستقل از یکدیگرند.

قراردادن اینها در برابر نهاد، در وهلهٔ نخست ناشی از اتخاذ علوم طبیعی به‌عنوان مدل (نمونه)، و چشم‌پوشیدن از ویژگی خاص علوم اجتماعی است. هنگامی که یك فیزیکشناس دربارهٔ رفتار اتمها نظریه‌ای را تعمیم می‌دهد، نتیجه‌گیریهای او صرفاً نشانگر آنست که درواقع اتمهاچگونه رفتار می‌کنند و هیچ‌گونه ارتباطی با اینکه چگونه بایست رفتار کنند ندارد. این موضوع باعث شگفتی نیست، چون واژه‌هایی مانند «باید» و «بایست» تنها در مورد توصیف رفتار مردم بکار رفته و اگر در مورد اتمها نیز بکار رود معنایی ندارد. اما از این‌نظرکه موضوع بررسی علوم‌اجتماعی انسان است، با علوم طبیعی فرق دارد. و ارائه‌ی تعمیمهایی دربارهٔ مردم، مبنی‌برشرایط‌واقعی‌زندگی وتأثیرکنشهایشان، با این تصمیم که مردم چکار بایست بکنند ارتباط دارد.

ثانیاً، برابر نهاد مزبور از قلمرو بسیار محدودعلوم اجتماعی ناشی می‌شود، که همچون علوم طبیعی نمی‌تواند به تعمیم (مطالب و نظریه‌ها) بپردازد. در انطباق با فلسفهٔ تحقق‌گرای کهن علم، دامنهٔ علوم اجتماعی به‌ابزار واقعیتهای ویژه و تنظیم همبستگیهای آماری محدود است. البته، اگر بررسی علمی این‌چنین محدود است، علوم اجتماعی در حد توصیفی و رده‌بندی صرف باقی می‌ماند، و اجازه ندارد تا به‌آن‌گونه تعمیم آشنایی که در علوم طبیعی وجود دارد و به شالودهٔ ارزیابیها در علوم اجتماعی مربوط می‌گردد برسد. این‌گونه تعمیم‌ها تنها روابط اجتماعی را توصیف نمی‌کنند، بلکه این موضوع را نیز نشان می‌دهند که مردم چگونه می‌

توانند آنها را در ارتباط با توسعهٔ وسایل واقعی ارضای نیازهایشان تغییر دهند و تغییر هم می‌دهند، و بنابراین نشان می‌دهند که روابط اجتماعی موجود و آرزوها و هدفهای انسانی را چگونه می‌توان تغییر داد تا هم نیازهای انسانی را کاملا ارضا نمود و هم امکانات توانایی‌های رو به‌توسعهٔ انسانی را کاملا فراهم ساخت.

درواقع، اگر اصلا بخواهیم دلایل خوبی برای قضاوتهای مربوط به آنچه که از نظر اجتماعی پسندیده است پیداکنیم، این‌کار مستلزم آنست که اولا از وضع جاری جامعه ــ پایهٔ اقتصادی آن، منافع و برخوردهای منافع‌موجود درآن، نیازهای فردی و جمعی موجود در آن و طرق و اندازه‌ای که روابط اجتماعی جاری ارضای این‌گونه نیازها را اجازه می‌دهد، و امکانات نگهداری پایداری اجتماعی یا تأثیر بر تغییرات اجتماعی ــ توصیفی دقیق ارائه دهیم. و، ثانیاً، این کار مستلزم یك نظریهٔ عمومی مبتنی برعلم دربارهٔ انسان‌وزندگی اجتماعی‌اش می‌باشد. چنین نظریه‌ایست که، برای معیارهای قضاوت، پایهٔ ارزیابیها را فراهم می‌سازد. زیرا این نظریه مقایسهٔ واقعی رابا امکان‌پذیر اجازه می‌دهد، که بینش‌نقایص روابط اجتماعی و شیوه‌های رفتار اجتماعی ما را در رابطه با شرایط عینی توسعهٔ زندگی اجتماعی، و بینش راههای عملی چیرگی براین نقایص را فراهم می‌آورد. به‌دیگرسخن، اگر فقط بتوانیم یك نظریهٔ عمومی مبتنی بر علم از انسان و جامعه‌اش تدبیر کنیم، می‌توانیم کاری را صورت دهیم که از نظر بسیاری از کسانی که می‌خواهند معلمان اخلاق و فلاسفهٔ علمی باشند ناممکن است، یعنی، پیداکردن یك راه عملی و منطقی منتج از وضعیتی که انسان در آن قرار دارد به‌آنچه که بایستی در آن صورت داد، و پیداکردن دلایلی برای آنچه که در بررسی وضیعیت انسان به‌اندیشهٔ ما بایستی صورت بگیرد.

دلیل عمدهٔ این بحث که چرا احکام ارزشی را هرگز

نمی‌توان برپایهٔ علم قرار دارد اینست که‌آنهاکه‌بدین‌سان‌بحث می‌کنند معتقدند که بررسی اجتماعی نمی‌تواند چیزی بیش از ضبط سیاهه‌ها و واقعیتها باشد ــ و اینها این حق را از یك بررسی اجتماعی که می‌تواند همچون دیگر شاخه‌های علم از ایجاد یك نظریهٔ عمومی برخوردار باشد محروم می‌سازند. لیکن، در عمل واقعی، مردم‌همواره‌دربارهٔ علت یك‌وضع‌ویژه، که در پرتو یك نظریهٔ عمومی (هراندازه مبهم و ضمنی هم که باشد) مورد قضاوت قرار گرفته است، بحث می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که برخی چیزها پسندیده یا ناپسندیده‌اند، و باید تغییر کنند یا به‌حال خود گذاشته شوند. و بحث‌مخالفین بدین‌گونه است که، یا وضع جاری را به‌صورتی که توصیف شده تکذیب می‌کنند، یا نظریهٔ عمومی را، و یا هــردو را. مثلا، هنوز به‌کسی برخورد نکرده‌ام که درستی نظریهٔ‌عمومی مارکسیستی و تحلیل توصیفی ویــژهٔ آنــرا از سرمایه‌داری بپذیرد، ولی در عین‌حال نتیجه‌گیری مارکسیستی درجهٔ اشتیاق به‌جانشین‌ساختن سرمایه‌داری با سوسیالیسم را تکذیب کند؛ مخالفان همواره یا عیبی برای بخشی از نظریهٔ عمومــی آن می‌تراشند یا برای تحلیل ویژهٔ آن و یا هردو.

دربارهٔ مسایل مربوط به‌شرایط مطلوب اجتماعــی، قضاوت مدلل همواره برپایهٔ نظریــه‌های راجــع به‌شرایط واقعی هستی انسان، ونه‌برچیزدیگری، قراردارد. و، همچنین، هنگامی که مسایل درستی و نادرستی رفتار فــردی و روابط شخصی مطرح می‌گردد، بدون ازپیش‌پنداشتن نوعی‌نظریــه هیچ‌گونه دلیلی مبنی بردرست یا نادرست بودن چیزی‌نمی‌توان ارائه کرد. به‌طور سنتی، این‌گونه نظریه‌ها مذهب‌بوده‌استــ و در نتیجه این انگار شایع بــوجود آمده است که اخــلاق از مذهب جدایی‌ناپذیر است. اما انواع رسوم غیرمــذهبی یــا نظریه‌های غیر روحانی نیز وجود دارد. نکتهٔ واقعی استدلال اخلاقی، اولا، باید آن باشد که این‌گونه نظریه‌ها را مــورد بحث و آزمون قرار داد، و آنگاه در پرتو نظریه‌ها و در جریان

تجربهٔ عملی احکام ارزشی را به‌آزمون کشید.

ادعای مارکسیسم دقیقاً اینست که پایه‌های یك نظریهٔ علمی عام انسان و جامعه، و شرایط هستی انسانی را برپا ساخته است. و بنابراین تعمیم‌هایی که مارکس برای علوم اجتماعی بنانهاد، که با آنها که به‌عنوان پایه‌های بخشهای دیگری از علم بنا شده قابل مقایسه است، پایه‌ای، و بدرستی پایه‌ای علمی، برای ارزیابیها فراهم می‌آورد.

یعنی برداشت علمی مارکسیستی از مسایل اجتماعی نه‌فقط هدفهای کنونی را، بلکه همان تعمیم‌هایی را نیز تنظیم می‌کند که پایهٔ هدفهای کنونی را تشکیل داده و پایهٔ ارزیابی گذاشته‌اند. برداشت تاریخی مارکسیستی نه‌فقط می‌کوشد تا آنچه را که رخ داده است تبیین کند، بلکه طریق تبیین آن پایه‌ایست برای ارزیابی آن، برای ارزیابی کنشهای تاریخی، نهادها و جنبشها و، به‌مفهوم دیگر، پایه‌ایست برای‌انگارهای اجتماعی، سیاسی واخلاقی. این ارزیابی، براستی، از برداشت علمی از تاریخ جداشدنی نیست. اگر مطالعهٔ تاریخ چیزی بجز ضبط رویدادها درنظر گرفته نشود، در این صورت طبعاً یك مطالعهٔ ارزیابی‌کننده نیست ـ اما علمی هم نیست. پس، صرفنظر از علمی‌نبودن برداشت آن‌ازجامعه وتضاد تاریخی‌اش با ارزیابی، برداشتی که نمی‌تواند ارزیابی کند نمی‌تواند یك برداشت علمی هم باشد.

تعمیم علمی دربارهٔ مردم و جامعه نشانگر آنست که مردم تنها می‌توانند از طریق همکاری و تعاون نیازهای خود را از طبیعت ارضاء سازند، که‌به‌یکدیگر وابسته‌اند، و تنها می‌توانند از طریق سازگاری روابط تولید با نیروهای تولید ماهیت انسانی و قدرتهای انسانی خود را توسعه بخشند. در نتیجه، در رابطه با نیازهای انسانی و امکانات نهائی زندگی انسانی، نشانگر محرومیتهایی است که مادام که مردم در شرایط اولیه باقی بمانند و مادام که اثرات از خود ـ بیگانگی را تحمل نمایند باید تحمل کنند.

به‌گفتهٔ مارکس، این تنها در عصر ما است که روابط اجتماعی به‌میزانی توسعه یافته و به‌مرحله‌ای رسیده است که «شرایط ماقبل تاریخی جامعهٔ انسانی را به‌پایان می‌رساند»، که بالاخره این امکان وجود دارد که براین‌گونه محـرومتها پیروز گشت، و اکنون، زمانی است که پایان دادن به‌اثرهای بیگانگی در زمینهٔ فعالیت اجتماعی به‌صورت مساله‌ای عملی درآمده، که علم مربوط را می‌توان در زمینهٔ نظریهٔ اجتماعی از کار درآورد، و این کارهم شده است. در نتیجه دلایل‌کافی برای شرایط مطلوب عملی تأسیس مجدد روابط انسانـی کمونیستی، و هرآنچه که بتواند در جهت پیروزشدن براثرهای بیگانگی در روابط انسانی باشد، و بالاخره هم بتواند آنرا کلا ازمیان بردارد، توسط علم ایجادشده است. این حکـم ارزشی صرفاً برمبنای عواطف پسندیدگی یا لذت بنا نشده است که ممکن باشد از طریق پندار روابط شخصی مستقل از برخوردهای غیرشخصی، یا از طریق پندار این که امـکان ارضای نیازهای هرکسی وجود دارد، فراخوانده شود ــ اگرچه ترویج چنین عواطفی را بهمراه دارد. بلکه، این حکم ارزشی، برمبنای این نمود علمی بنا شده‌که، برای‌توسعهٔ‌شیوهٔ همکاری انسانی که مردم توسط آن زندگی می‌کنند، این کاریست که مردم می‌توانند و باید انجام بدهند.

اصل رهنمود روش انساندوستی کمونیستی ماده‌گرای علمی در رسیدن به‌احکام ارزشی اینست که آنچه با ارزش است، آنچه خوبست، آنچه درست است، و آنچه کـه باید هدف روابط انسانی و رفتار انسانی قرار بگیرد و بدانسان عمل گردد آنست که موجب ترویج و بالندگی شیوهٔ انسانی هستی می‌گردد ــ یـا، به‌گفتهٔ مـارکس در **دست‌نوشته‌هـای اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴)**، آنست که «جوهر انسانـی را تحقق می‌بخشد». چیزیست که شیوه‌ای از هستی را ترویـج می‌دهد که در تحت آن مردم برای بدست‌آوردن نیاز خـود با یکدیگر همکاری می‌کنند، و در تحت آن شخصیت هرکس

با کمك دیگران توسعه یافته و به‌توسعهٔ شخصیت دیگران یاری می‌رساند.

این اصل، برحسب روابط انسانی، معیار عینی را بنا می‌نهد که با مراجعهٔ به‌آن احکام ارزشی را می‌توان، نه برعواطف و امیال فردی و ذهنی، یا، از آن بابت، بر منافع طبقاتی، که بر دلایل علمی بنا نهاد.

سالهای‌سال است‌که‌مردم عادی، ونمایندگان اندیشه‌های بالنده، حتی درحالی که ارزشهای طبقاتی و قوانین اخلاقی حاکم برخود را که توسط شکل‌بندیهای اجتماعی ویژه برآنها اعمال شده است‌پذیرفته‌اند، به‌اعلام‌این‌گونه‌ارزشهای انسانی پرداخته و هرآنچه را که مخالف با آنها بوده است محکوم کرده‌اند. اما آنها را به‌عنوان آرزوهایی که به‌سختی تحقق‌پذیرند، یا تنها توسط افراد یا فرقه‌هایی مذهبی که خود را از تودهٔ بشریت گناهکار جدا می‌سازند تحقق‌پذیرند، اعلام نموده‌اند؛ یعنی مانند وحی یا الهامی که از بهشت نازل‌شود، و نه‌به‌عنوان چیزی که در موجودیت خاکی انسانها ریشه دارد. چیزی را که نظریهٔ اجتماعی مارکسیستی‌انجام‌می‌دهداینست‌که شالوده‌های ارزشهای انسانی‌را ــ دلایل‌آنهارا، نمایش وتجلی جهانی‌بودن‌یا عینی بودن‌آنها راـدرعلم انسان کشف می‌کند؛ و در عین حال چگونگی این موضوع را روشن می‌سازد که، هنگامی که انسانها به‌آن مرحله از پیشرفت رسیده‌اند که قادرند علم انسان را بنا نهند، مسلماً می‌توانند مبارزه در راه ساختن شرایط لازم برای یك زندگی خوب را، نه در رویا که در زندگی واقعی روزانه‌شان، هدایت کنند و در آن پیروز شوند. انگار یك زندگی خوب را از پوشش پرزرق‌وبرق ابر طبیعی‌اش، که به‌عنوان چیزی که در جهان دیگر نصیب نخبگان سعادتمند خواهد شد ارائه گردیده، عریان می‌سازد و آنرا به‌عنوان شرایط و روابط توصیفی مردم عادی که درپی کار و زندگی دنیوی خود هستند ارائه می‌کند.

۹

ارزشهای انسانی و منافع طبقاتی

مسایل اخلاقی عمده، که پاسخ مسایل دیگر به‌آنها وابسته است، به‌درجهٔ مطلوبیت شکلهای پیوند یا وابستگی انسانی مربوط می‌گردد.

برداشت مارکسیستی از این موضوع آنست که از طریق بررسی راهی واقعی که جامعهٔ انسانی، که سرنوشت تمامی افراد به‌آن وابسته است، در آن قرار دارد و باید به‌آن راه ادامه دهد پاسخی مستدل برای این‌گونه مسایل پیدا کند. و این برداشت ملاك احکام ارزشی برونی را در این واقعیت می‌یابد که مردم به‌یکدیگر می‌پیوندند تا وسایل زندگی‌شان را تولید کنند، و این که شکل پیوندشان یا به‌توسعه وکاربرد اجتماعی نیروهای تولیدشان یاری می‌رساند یا که سد راه آن می‌شود. هدف کمونیسم استقرار آن‌گونه روابط شخصی بین مردم است که، از بیگانگی از خویشتن و موانع و تضادهای غیرشخصی پیشین مستقل‌بوده، و در آن‌مردم بتوانند به‌توسعه و کاربرد تمامی منابع و تکنولوژی در ارضای نیازهای‌انسانی خود بپردازند و، براین اساس، به‌عنوان افراد از «میزانی از توسعهٔ انرژی انسانی که به‌نوبهٔ خود یك هدف است» آزادانه لذت برند. پس کمونیسم کاری را صورت می‌دهد که تمام فلسفه‌های انساندوستی در طلب آن بوده‌اند ــ یعنی اعتبار بخشیدن به احکام ارزشی ازطریق مراجعه به‌شرایط موجودیت

انسانها به‌عنوان انسانها لیکن، این کار را نه‌با توسل به عواطف و امیال و تمایلاتی که به‌اصطلاح در هرفرد منفرد نهفته است، بلکه از طریق تعیین شرایط لازم پیوند مردم برای به‌مصرف رسانیدن آن دسته از نیروهای تولید صورت می‌دهد که مردم با آنها به‌تنهایی زندگی اجتماعی خود را حمایت نموده و نیازهایشان را آفریده و ارضاء می‌سازند.

در تحت شرایط فعلی تقسیم منافع طبقاتی، هدف کمونیسم مرتبط است با منافع طبقه‌ای در تضاد با دیگران، و پیروی دومی را از اولی مطالبه کرده و، بالاخره، به نابودی کامل آنها می‌انجامد. هدفهایی‌که با منافع سازگاری ندارند نمی‌توانند هدفهایی عملی باشند ــ و بنابراین‌بحث دربارهٔ پسندیدگی آنها مفهومی ندارد، زیرا پسندیدگی مستلزم عملی بودن است. هدفها تنها هنگامی به هدفهای واقعی و پسندیده تبدیل می‌شوند که بیانگر منافعی باشند: بنابر تأکید مارکس و انگلس در آرمان آلمانی، این هدفها همینطوری از درون یك مفهوم فلسفی منتزع از انسان و خوبی او بوجود نمی‌آید، بلکه اینها عملا ایجاد شده و در مبارزات تاریخی واقعی مردم زنده تجلی می‌یابند. اما با این وجود استدلالی که به احکام ارزشی اعتبار می‌بخشد هدف کمونیستی را صرفاً به‌این خاطر که با منافع ویژه‌ای‌سازگاری دارد اعتبار نمی‌بخشد، بلکه در عوض به‌آن منافع ارزش بخشیده و ادعای مهم‌شان را اثبات نموده و از آن حمایت می‌کند، زیرا منافع طبقه‌کارگر همواره به‌توسعهٔ همکاری و اشتراك مساعی انسانی وابسته است تا نیازهای انسانی (و شیوهٔ زندگی انسانی) را ارضا سازد، که در نهایت می‌تواند در هدف کمونیستی جنبش نوین طبقهٔ کارگر عملا به‌تحقق درآید. به‌گفتهٔ مارکس وانگلس، هدف سوسیالیسم و کمونیسم‌که از قلمرو رویا پدیدار شد با تشکیل طبقهٔ کارگر صنعتی نوین به‌صورت هدفی عملی درآمد، و تنها مبارزهٔ آگاهانهٔ طبقهٔ سوسیالیسم و کمونیسم را بوجود آورد. امادلیل

مطلوبیت هدف اجتماعی، و لزوم تبعیت منافع عده‌ای از عده‌ای دیگر تا زمانی که این امر کاملا تحقق پذیرد، به‌منافع ویژهٔ افراد یا طبقات ویژه‌ای مربوط نبوده بلکه به انجام کاری مربوط است که روابط تولید را بگونه‌ای می‌سازد که در تحت آن مردم می‌توانند توسعهٔ کاربرد نیروهای‌تولیدی را که قبلا آفریده‌اند ادامه دهند. زیرا کاری را که مردم باید انجام بدهند آنست‌که خط روابط‌تولید راباخط‌نیروهای‌تولید سازگار سازند، و آنچه را که انسانها باید به‌عنوان انسانها انجام دهند آنست که شیوهٔ زندگی انسانی‌خود را دنبال کنند. با توجه به‌وضعیت موجود، حصول این تغییر لازم در روابط تولید به‌سود برخی (اکثریت خلق، آنها که کار مولد یا بارور انجام می‌دهند) و به‌زیان دیگران (آنها که در اقلیت بوده و کار مولد انجام نمی‌دهند) است. در نتیجه، این کار با تضادهای اجتماعی مبتنی برتضادهای منافع طبقاتی همراه بوده و مستلزم شرط تبعیت منافع برخی از منافع‌برخی دیگر می‌باشد، شرطی که در شیوه‌ای که زندگی انسانی در واقع مبتنی برآن توسعه یافته است ریشه دارد.

این بحث که از منافع طبقاتی برمی‌خیزد، و صرفاً می‌گوید که، «ما کارگریم و سوسیالیسم به‌سود منافع طبقهٔ کارگر است، پس وظیفهٔ اخلاقی ما آنست که به‌سوسیالیسم دست‌یابیم»، درحالی که نیرویی به‌عنوان انگیزهٔ مبارزه دربر دارد، اما اصلا نیرویی به‌عنوان استقرار احکام ارزشی باخود ندارد. و مانند بسیاری از استدلالهای بد، این نیز دربلندمدت در عمل بیفایده است. به‌کارگران که احساس می‌کنند در جریان هرگونه تغییر اجتماعی بزرگ ممکن است به‌منافع شخصی‌شان صدمه وارد آید، و نمی‌دانند که چرا برای‌رسیدن به‌یك هدف باید فداکاریهای شخصی بعمل آورند، چیزی نمی‌گوید. به‌طبقهٔ متوسط جامعه و روشنفکران چیزی نمی‌گوید. و، چون سود طبقاتی به‌عنوان سرچشمهٔ تعهد درنظر گرفته می‌شود، دال براینست که درحالی که کارگران به

درستی و بحق برای تحقق سوسیالیسم می‌کوشند، سرمایه‌داران نیز ازدیدخود بحق‌برای متوقف‌کردن‌آنهامی‌کوشند. درواقع، سرمایه‌داران چنین می‌کنند؛ اما یك بحث سوسیالیستی دال‌بر این که کوشش سرمایه‌داران درست و بحق است متناقض و نامتقاعدکننده است. کار درست و صحیح آنست که درهدایت و ادارهٔ مبارزه برای سوسیالیسم که عمدتاً به‌مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی طبقهٔ کارگر متکی است، همواره باید در جهت حمایت و ترویج منافع طبقهٔ کارگر همدمی و همدردی نمود. اما در عمل بسیار بیشتر از همدردی و همدمی با منافع طبقاتی لازم است، و همواره نیز در بحثهای سوسیالیستی بسیار بیشتر از اینها گفته می‌شود. این همدردی و همدمی همواره در قالب مفاهیم «انسانیت» بیان می‌گردد ــ در قالب این انگار که منافع شخصی یا گروهی باید تابع منافع جمعی باشد، و این که جاذبهٔ سوسیالیسم نه‌صرفاً به‌خاطر منافع طبقهٔ کارگر که به‌خاطر آیندهٔ بشریت می‌باشد. سرمایه‌داران که در پیگرد منافع خویش‌اند از دیدگاه انسانی محکومند. و کارگران که به‌عنوان یك طبقه در جهت رهایی خویش می‌جنگند ذیحق‌اند. آنچه که در مبارزات طبقاتی وجود دارد بیش از برخورد یا تصادم منافع است.

همانگونه که انگلس نشان داد، امروزه آزادی طبقهٔ استثمار شده به معنای «آزادی تمامی‌جامعه ازتمامی استثمار، ستم، برتری طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی» می‌باشد. به‌این دلیل است که لنین، در نطق خود برای جوانان کمونیست در **وظایف اتحادیه‌های جوانان** (۱۹۲۰)[1]، پس از ایراد این مطلب که «اخلاق ما از منافع مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا ناشی می‌گردد. اخلاق کمونیستی اخلاقی است که در خدمت این مبارزه بوده، و زحمتکشان را برعلیه استثمار متشکل می‌سازد...»، ادامه می‌دهد که: «اخلاق در خدمت هدف یاری رسانیدن به جامعهٔ انسانی است تا به‌مرحله‌ای بالاتر برسد و استثمار کار از

1. The Tasks of the Youth Leagues (1920)

میان برود.... بنیان اخلاق کمونیستی، مبارزه برای تحکیم و تکامل کمونیسم است.»



هدفها و وسیله‌ها

تمامی ملاحظات ارزشهای انسانی ـ در این باره که چه چیز صحیح یا درست یا خوب یا پسندیده است، و در این باره که چه کار باید کرد یا نباید کرد، و چه چیز ستودنی و چه چیز سزاوار سرزنش است ـ شامل ملاحظاتی دربارهٔ هدفها و وسیله‌ها، و پیروی وسیله‌ها از هدفها است. بطور کلی، در قضاوت اخلاقی منطقی هدف توجیه‌کنندهٔ وسیله‌ها است. و این مطلب نه فقط حقیقت دارد، بلکه در عمل این حقیقت تقریباً بگونه‌ای عام برسمیت شناخته شده است. مثلاً، جنگ هنگامی بحق در نظر گرفته می‌شود که اگر فقط بخاطر برآوردن هدفها برپا شده باشد. مسایل مهمی که باید پاسخ داده شود به‌اعتبار درستی هدفهای انسانی، و اینکه چه وسیله‌هایی را مطالبه می‌کند، مربوط می‌گردد.

حکم ارزشی منطقی دربارهٔ هدفها و وسیله‌ها به هیچ‌وجه همان حساب ماکیاولی[1] نیست. باصطلاح ماکیاولی‌گرایی عبارتست از اشتغال انحصاری با منافع ویژه (یا، آنطور که اغلب رخ می‌دهد، با آنچه که بخطا به‌جای آن‌منافع در نظر گرفته می‌شود)، و گفتن این مطلب که هر کاری را که در خدمت این منافع باشد می‌توان صورت داد. پس، مثلاً، به‌شاهزاده ماکیاولی بدین‌گونه توصیه شد که، مادام که به

---

۱ ـ ماکیاولی (N. Machiavelli) (۱۴۶۹ـ۱۵۲۷)سیاستمدار ایتالیائی.م.

افزایش قدرتش بیانجامد، به‌هرعمل وحشیانه یا به‌هر حقهٔ کثیفی که می‌تواند دست یازد. همینطور، از دیدگاه‌ماکیاولی، می‌توان گفت که اتخاذ هرگونه معیاری از اعتقاد خوب یا انسانیت از نظر دنبال کردن منافع طبقهٔ کارگر بیهوده است، چون که این‌نوع معیارها از نظر منافع سرمایه‌دار بیهوده‌است. اگر با از بین بردن اعتقادت می‌توانی مزیتی بدست آوری، به هیچکس ایمان نداشته باش. هرگاه باید وحشت براه انداخت و از راه آن برتری بدست آورد، بکش، ستم بکن و شکنجه بده. پرسش بجا و مربوط در اینجا اینست که، اگر مردم تنها براساس چنین اصولی عمل کنند، واقعاً چگونه جامعه‌ای ساخته خواهد شد، و چه‌نوع هدفهایی بدست خواهد آمد.

درعمل، دیدگاه ماکیاولی هرگز توسط توده‌ها پذیرفته نشده امامواردی‌مبتنی برپذیرش‌آن‌توسط‌رهبران‌رخ داده‌است. این‌گونه رهبران‌معمولا منافع‌خودراتنها درقالب‌قدرت‌می‌بینند، پس آنچه که آنها را به‌خود مشغول می‌سازد تنها نگهداری و افزایش قدرت خود آنها است. و در حالی که به‌عنوان نمایندگان طبقه‌ای بر مسند قدرت می‌نشینند، سرنوشت آنها اغلب توسط طبقه‌ای که می‌خواهد شر آنها را از سر خود کم کند پایان می‌پذیرد.

تفرقه‌ای که برخی میان مسائل سیاسی از یک‌سوی، و مسایل اخلاقی از دیگر سوی، بوجود آورده‌اند کاملا مغایر و متضاد با مفهوم سوسیالیستی علمی هدفهای انسانی است. این نوع جدایی، براستی، جایی در تئوری سیاسی سوسیالیستی ندارد، بلکه در نظریهٔ سیاسی طبقات استثمارگر ایجاد گردیده است. و هرجا که به‌زور وارد عمل یا اقدام سیاسی شده‌است، نتایج نشانداده که به‌جای کمک به‌تحقق هدفهای سوسیالیستی و کمونیستی سد راه آنها بوده است. پرداختن به محاسبات سیاسی سرد، که افراد را به‌عنوان وسیلهٔ رسیدن به‌هدفهای سیاسی در نظر می‌گیرد، نه‌فقط موجب طرد بسیاری از افراد می‌شود که در غیر اینصورت می‌توان آنهارا به‌سوی‌سوسیالیسم

جذب نمود، بلکه ـ صرفنظر از این واقعیت که بهرحال چنین محاسباتی معمولا غلط‌اند، زیرا عوامل انسانی‌مهم را به‌حساب نمی‌آورد ـ موجب انحراف و بی‌نظمی در خود جنبش سوسیالیستی نیز می‌شود.

از نظر سوسیالیسم و کمونیسم، سیاست وسیله است نه‌هدف، و بعلاوه وسیله‌ایست که، به‌تأکید مارکس وانگلس در نظریهٔ آنها راجع به‌دولت، به‌محض آنکه شرایط و مقتضیات اجازه دهد باید آنرا دور انداخت. منظور عام سیاستهای سوسیالیستی خدمت به‌خلق است تا بتوانند زندگی خود را بگونه‌ای آزادانه و بر مبنای مالکیت اشتراکی وسایل تولید توسعه بخشند. این موضوع درست است که اوضاع معاصر وظایفی سیاسی به‌عهدهٔ مردم واگذار می‌کند، زیرا بدون سیاست در یك مقیاس اجتماعی کار زیادی نمی‌توان انجام داد، و بنابراین برای آن‌که این‌نوع وظایف برآورده گردند معیارهایی را باید اتخاذ نمود. اما اگر سیاستها به گونه‌ای هدایت شود که تعهدات سیاسی‌ای را که مردم به‌عهده می‌گیرند، یا ناگزیرند که به‌عهده بگیرند، در تضاد با آنچه که از طریق تجربه آموخته‌اند[1] باشد، در آن‌صورت زندگی سیاسی، خود دچار اغتشاش و بی‌نظمی خواهد شد.

یك اصل بنیادی حکم ارزشی منطقی دربارهٔ هدفها و وسیله‌ها، و پیروی وسیله‌ها از هدفها، آنست که هدفها فقط مردم‌اند و هرچیز دیگر وسیله. بدیهی است که، این امر مستلزم معیار قضاوت دربارهٔ مطلوبیت شکلهای پیوند مردم و وابستگی آنها با هم و چگونگی ترویج و ارتقاء شیوهٔزندگی انسانی توسط این شکلها است، یعنی، چگونه درخدمت زندگی افراد و نه چیز دیگر قرار می‌گیرند. پس، اشیاء به‌عنوان وسیله‌ها بکار می‌روند، و همینطور نهادها به‌عنوان وسیله‌ها بنا می‌شوند. اشیاء و نهادها تنها وسیله‌اند، نه هدف ـ و در

۱ـ یعنی که باید تعهدات شخصی خودرا با ملاحظهٔ تعهدات دیگران و احترام به‌آنها درنظر بگیرند. م.

نظر گرفتن آنها به‌عنوان هدف از نظر منطقی مزخرف و از نظر اخلاقی شرورانه است. زیرا در نظر گرفتن آنها به‌عنوان هدف به‌معنای پیروی انسان زنده، که حس می‌کند و می‌اندیشد، از اشیاء مادی و نهادهای اجتماعی است که نه احساس دارند و نه می‌اندیشند. این مطلب موضوعی را تداعی می‌کند که در جشنوارهٔ مذهبی مشهور جگنات* به‌گونه‌ای نمادین تبلور یافته است: که در آن انسانهای زنده

---

* جگنات Jagannath یا Juggernaut، رویهٔ پرستش ویشنو Vishnu خدای هندوها است در پوری Puri (اوریسا Orisa) یکی ازمشهورترین مراکزمذهبی هندوستان، ودر بالاب‌پور Ballabhpur حومه‌ای از سرامپور Serampur، در غرب بنگال. نام جگنات از واژهٔ جگناتا Jagannatha از زبان سانسکریت‌وبه‌معنای«خداوند گیتی» گرفته شده است. معبد جگنات در پوری، که در سدهٔ دوازدهم میلادی ساخته شده، در محوطه‌ای قرار دارد که حدود ۱۲۰ معبددیگر در آن موجود است، و در بالای آنها یك برج بلند ۶۵ متری با انتهای گرد قرار دارد که تاجی از چرخ و پرچم ویشنو برآن نهاده شده است. در عبادتگاه، تندیسهای چوبی زمختی از جگنات (خداوندگیتی)، برادرش بالاب‌هاردا Balabharda و خواهرش ساب‌هاردا Subharda وجود دارد. تندیس خداوند با تشریفات مفصلی آمده است که در آن خدمتکاران ویژه را نشان می‌دهد که به‌او خوراك می‌دهند، بدنش را شستشو می‌دهند و به‌تنش لباس می‌پوشانند.

به‌گفتهٔ افسانه‌ها، این آیین مذهبی از یك اعتقاد بت‌پرستی بومی ریشه گرفته و بوجود آمده است؛ گفته می‌شود که پندارجگنات توسط یك کوه نورد «ساوارا»یی کشف و مخفیانه مورد پرستش‌قرار گرفت، یا به‌گفته‌ای دیگر، خداوند گیتی (جگنات) در رؤیا به‌نظر پادشاه ایندرا یومنا King Indrayumna ظاهر می‌شود، و محل تقریبی چوبی را که قرار بود تندیس وی از آن ساخته شود برای پادشاه آشکار ساخت.

تأثیر بوداگرایی (بوداپرستی) در ماهیت سه‌گانهٔ تندیس این معبد و در مهمترین جشنواره‌های مذهبی بیشمار سالانهٔ آن، یعنی در جشنوارهٔ راتا یاترا Rathayatra نمایان می‌شود، که هرسال در ماه خرداد یا تیر (ژوئن یا ژوئیه) صورت می‌گیرد. در این جشنواره تندیس جگنات دریك‌عرابهٔ بسیار سنگین نهاده می‌شودکه کوشش‌صدها نفر هواخواه پارسا برای حرکت دادن آن لازم است، و از میان‌زمین‌های شن‌زار به‌خانهٔ بیرون شهر خداوند بزور کشیده می‌شود. این سفر چندین روز طول می‌کشد و هزاران زوار در این مراسم مذهبی شرکت می‌کنند. گزارشهای این‌گونه حرکتهای دسته‌وار دستجمعی با اغراق فراوان همراه بوده است. قربانی کردن انسان در آیین

خود را به‌جلو عرابهٔ‌حامل‌جگنات‌بزرگ ـ که‌توسط خود مردم ساخته شده و با زور آنها هل داده می‌شود ـ می‌اندازند و خرد و خمیر می‌شوند.

بنابر اصل آرمانی تأثیر بیگانگی مالکیت خصوصی، مردم به‌عنوان وسیله و اشیاء و نهادها به‌عنوان هدف در نظر گرفته می‌شوند. پس، به‌گفتهٔ مارکس و انگلس در **آرمان آلمانی**، «در همهٔ مباحث آرمانی، انسانها و شرایط محیطی‌شان وارونه پدیدار می‌شوند». زیرا بجای آن‌که اشیاء در خدمت مردم باشند و نهادهای اجتماعی به‌منظور خدمت به‌مردم بنا شوند، بنظر می‌آید که مردم باید زندگی خود را وقف ارزشهایی سازند که در وجود اشیاء جای دارند و مقید نهادهایی باشند که خدمات را به‌خاطر وجود خودشان مطالبه می‌کنند. بگونه‌ای که مارکس و انگلس می‌افزایند، «این پدیده درست به‌اندازه‌ای از فراگرد زندگی تاریخی ناشی می‌گردد که وارونهٔ تصویر اشیاء و اجسام بر شبکیهٔ چشم از فراگرد زندگی جسمی آنها ناشی می‌شود».

توسعهٔ تولید کالایی با مالکیت خصوصی همراه است، که ـ بگونه‌ای که در کاربرد معمولی واژه‌ها نشان داده شده ـ تأثیری ژرف بر شیوهٔ اندیشهٔ مردم از ارزشها دارد. اشیایی که ساخته شده، مبادله شده و بکار می‌روند به‌عنوان «کالاها» و «ارزشها» نامیده شده و درباره‌شان این‌گونه فکر می‌شود. این نوع کاربرد زبان و شیوهٔ تفکر بیانگر این واقعیت است که مردم، بجای تحصیل لذت از خود فعالیت انسانی، باید وجود خود را وقف تولید و تملک

ویشنوپرستی مکروه بوده و هرگز در درون معبد آن صورت نمی‌گیرد؛ همچنین تعداد زیادی از مردم در میان جمعیت فراوان شرکت‌کننده در زیر دست و پا له و لورده نمی‌شوند. اگر چه رخدادن حوادثی چند معمول بوده و گاه اتفاق می‌افتد که یك زائر شوریدهٔ شیدا می‌کوشد تا خود را به‌زیر عرابهٔ حامل تندیس پرتاب کند و خود را قربانی‌خداوند گیتی سازد. م.

اشیاء سازند، اشیایی که خود (یا معادل پولی‌شان) ارزشهایی‌اند که مردم به‌دنبال آنند. بجای آن که به‌اشیاء بخاطر کاربردشان در فعالیت انسانی ارزش داده شود، فعالیت انسانی بخاطر وجود اشیاء مفهوم می‌یابد. و این پدیده‌ایست که مارکس (**سرمایه**، جلد اول، بخش اول، ص ۴) به‌آن اصطلاح «بت‌پرستی کالاها»[۱] را می‌دهد. و این‌گونه نظارهٔ وارونه بر اشیاء، که در آن اشیاء کالاها و ارزشها هستند، موجب می‌گرددکه به‌مردم نیز به‌همان‌طریق و مانند کالاها ارزش داده شود. پس اگر بازرگانان دراین باره که چه‌کسی را برای مدیریت کارخانهٔ جدید برگزینند بحث می‌کنند، ممکن است به‌این نتیجه برسند که، مثلا: «اسمیت آدم خوبی است». آنها ارزش انسان را (برحسب ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای) بهمان طریق تعیین ارزش محصولات (کالاها) معین می‌کنند.

پس‌از آن‌که انسان این شیوهٔ زندگی کردن را پذیرفت که در آن اشیاء به‌تملك انسان درآمده و مبادله می‌شوند، و در نتیجه اشیاء را به‌ارزشهایی تبدیل نماید که زندگی انسانی وقف تولید و تحصیل آنها شود، آنگاه مردم باید در اجتماعاتی متفرق و رقیب هم گردهم آیند، که جامعهٔ نوین (امروزی) توسعه‌یافته‌ترین نمونهٔ آنست و، برای آن که بتواند زمینهٔ ادامهٔ شیوهٔ تولید، تملك و مبادله را بهمین‌صورت فراهم آورد، دولتها و انواع گوناگون سازمانها را بنا می‌نهد. در این صورت، این‌گونه سازمانها یا نهادها خود خدماتی را (بزور) مطالبه می‌کنند. هنگامی که اشیاء به‌ارزشها تبدیل گردیدند، بطوری‌که مردم تابع اشیاء شدند، نتیجه نیز آنست که مردم تعهدات خود را، نه صرفاً به‌مردمان دیگر، که مرهون و مدیون سازمانها می‌بینند. همینطور، سازمانها و نهادها نیز به‌هدفها تبدیل

---

۱. The fetishism of Commoodities پرستش کالاها به‌عنوان بت یا صنم، اعتقاد به‌طلسم کالا. م.

می‌شوند، و نه صرفاً به‌وسیلهٔ رسیدن به‌هدفها.

پس، براساس مالکیت خصوصی و تولید کالایی، که چنان شیوهٔ گفتار و پنداری را ناشی می‌شود که در آن اشیاء «کالاها» و «ارزشها» هستند، همچنین چنان شیوه‌ای از پندار وگفتاری را بوجود می‌آورد که در آن اجتماعات، نهادها و سازمانهای ویژه، شخصیتی از آن خود خواهند داشت، با منافع و شرایط خاص خود، که مستقل و برتر از منافع و شرایط متعلق به‌افراد بوده، و مطالباتی را نیز برآنها تحمیل می‌کند. براستی، این مطلب سرچشمهٔ کلی آن روش شفاهی تبدیل مفاهیم انتزاعی به‌مفاهیم مادی یا واقعی است [یعنی باصطلاح «جسمیت دادن به» یا «به‌ماده تبدیل‌کردن»، یعنی، «به‌صورت شیئی درآوردن» مفاهیم مجرد] که در مذهب گرامی و تقدس یافته، و بطور کلی در شیوه‌های تفکر پندارگرا و متافیزیکی توسعه یافته، و در بسیاری از کاربردهای بسیار ویژهٔ زبان انتشار یافته که مسایل پیچیدهٔ پاسخ‌ناپذیری را برای فلاسفه ایجاد کرده است.

همهٔ جهان وارونه شده‌ای راکه برای خود ساخته‌ایم باید به‌حالت درست آن برگردانیم. در عمل، این‌کار یعنی دست‌یافتن به‌شیوهٔ پیوند بارور کمونیستی که درآن فعالیت اقتصادی به‌منظور فراهم آوردن ارضای نیازهای انسانی برنامه‌ریزی شده ــ که در آن، به‌سخن **مانیفست‌کمونیست**، «تمام تولید در دست یك انجمن بزرگ تمرکز یافته است... انجمنی که در آن توسعهٔ آزادانهٔ هرکس شرط توسعهٔ آزادانهٔ همگی است». و در انگارها، یعنی رسیدن به‌احکام ارزشی‌منطقی، که در آن وسیله‌ها به‌عنوان هدفها ارائه نشده، و تنها اشخاص و فعالیتهایشان هدف‌اند.

هدف کمونیستی شکلی پسندیده از انجمن انسانی، البته، (هدفی) اقتصادی است. زیرا آنچه‌که توسط مردم دست‌یافتنی هست یا نیست به‌سازمان اقتصادی جامعه

بستگی دارد. درعین‌حال، هدفی که منحصراً اقتصادی باشد، و تنها مدافع شکل ویژه‌ای از فعالیت اقتصادی باشد، بدیهی است که هدفی انتزاعی و ناکامل است، زیرا فعالیت اقتصادی به‌تنهایی تمام زندگی نبوده بلکه فقط اساس ضروری آنست، و یك هدف نبوده بلکه یك وسیله است. در جامعه‌ای که کاربرد فنهای نوین در آن توسعه یافته و براساس مالکیت اشتراکی برنامه‌ریزی شده باشد، کار مولد وقت‌گیر و دشوار نیست. در چنین جامعه‌ای مردم باید وسایل و مقدمات آموزش سراسری و همگانی خود را فراهم آورند، خود را با دانستنیها، مهارتهای ذهنی و دستی و فرهنگ مجهز سازند، و تمام امکانات و انگیزه‌های توسعه وگسترش استعداد و توانایی‌های فردی و ظرفیت لذت‌بردن از اوقات فراغت و فعالیت آزادانهٔ تمامی جامعه را برای خود فراهم سازند. هدف کمونیستی همهٔ اینها را شامل است، و این مطلب محتوای عملی شعار زیر است، «از هرکس مطابق با توانایی‌اش، به‌هرکس مطابق بانیازهایش». فعالیت اقتصادی و سازمان اقتصادی بخاطر توسعهٔ استعدادهای شخصی، روابط، نیازها و ارضای نیازها، و خوشی‌های تك‌تك مردم است.

پس، دربارهٔ «توسعهٔ آزادانهٔ انرژی انسانی، که برای خود یك هدف است» چه می‌توان گفت؟

در کلیت فعالیتهای انسانی افراد که زندگی اجتماعی را ایجاد می‌کند هرشخص و فعالیت او همواره به اشخاص دیگر و فعالیتهای آنها بستگی داشته و به‌آنها کمك می‌کند، اما در حالی‌که تنها اشخاص و فعالیتهای آنها هدف‌اند، ولی هیچیك از این هدفها هرگز منحصراً برای خودش یك هدف نبوده بلکه درعین‌حال وسیله‌ای برای رسیدن به‌دیگر هدفها است. لیکن، ارضای هریك از این فعالیتها یا نتایج حاصل از آن ممکن است از نظر فرد یا افراد درگیر، نه‌فقط بخاطر خود آن که بخاطر چیز دیگری،

صورت گرفته یا بدست آمده باشد، و هنگامی که در رابطه
با زمینهٔ گسترده‌تر زندگی اجتماعی و در رابطه با سایر
افراد وفعالیتهای دیگر به‌آن نگاه شود همواره چنین هست ـ
درست همان‌گونه که هیچ فردی به‌تنهایی هرگز نمی‌تواند
زندگی‌کند، یا هیچ‌گونه فعالیت شخصی‌نمی‌تواند (به‌تنهایی
و برای یك نفر) لذت‌آور باشد، مگر آن‌که توسط سایر
اشخاص و فعالیتهای آنها مورد حمایت و پشتیبانی قرار
بگیرد.

اما در مفهوم کمونیستی هدفهای اجتماعی، از
توسعهٔ کلیت فعالیتهای شخصی، که از فعالیتهای ویژهٔ
موجود در آن مجزا و مشخص است، تنها به‌خاطر خود آن
طرفداری می‌شود، و نه‌بخاطر چیز دیگری. و این تنها
مطلب یا مفهوم مطلق در ارزیابی انسانی است.

۱۱
آزادی، ضرورت و تعهد

شکل کمونیستی پیوند اجتماعی، که از طریق پیشرفت فن‌شناسانهٔ انسانها عملی و مطلوب می‌گردد، شکلی است که در آن هدف این پیوند، به‌تعبیر مارکس، به‌صورت «توسعهٔ آزادانهٔ انرژیهای انسانی» درمی‌آید. ارضای نیازهای فردی وسیله‌ای در خدمت این هدف است. زیرا نیازهای انسانی نیازهای زندگی انسانی‌اند، و زندگی فعالیت اندامگان یا ارگانیسم انسانها است. پس، هدف کمونیستی آنست که‌مردم، به‌منظور عرضهٔ نیازهای هریك از افراد، با یکدیگر تشریك مساعی و همکاری نمایند، بگونه‌ای که در انجام این کار، و به‌عنوان نتیجه‌ای از آن، هرکسی با وابستگی‌اش به‌دیگران از توسعه و بکار انداختن آزادانهٔ توانایی‌های انسانی فردی‌اش لذت ببرد.

این هدف، نه‌تنها به‌عنوان «توسعه»، بلکه به‌عنوان «توسعهٔ آزادانه» بیان شده است، به‌این دلیل ساده که مادام که مردم در انجام کارهایشان محدود باشند و یا آنها را به‌زور انجام دهند به‌صورت وسیله با آنها رفتار شده وتوسعهٔ‌زندگی و لذت‌بردن از آن به‌عنوان افراد و تحریف و بی‌ارزش یا ناسودمند می‌گردد. بنابراین، واژهٔ «آزادانه» در این متن به مفهوم بی‌اهمیت ساختن «مجبور نبودن یا محدود نبودن» بکار می‌رود. یك فعالیت هنگامی به‌آزادی و مستقلا صورت می‌گیرد

که خود شخص آنرا انتخاب نموده و بدون محدودیت خارجی آنرا به انجام برساند. یك فرد هنگامی آزاد و مستقل است که در انتخاب فعالیت‌اش به‌او زور گفته‌نشود و در انجام آنچه را که انتخاب نموده است مجاز باشد.

از دیگر سوی، آن تعریفهایی از «آزادی» (مانند تعریفی که توسط هگل در فلسفهٔ سیاسی‌اش پیشنهاد شده) که می‌گوید افراد فقط هنگامی آزادند که تحت‌کنترل و ادارهٔ‌دولت درآیند، تنها نمودار کاربرد غلط و کلی واژه‌ها به‌منظور نامیدن عدم‌آزادی تحت‌عنوان تجلیلی از آزادی است. بهانهٔ معمولی این‌گونه تعریفها اینست‌که براستی یك‌نفر را هنگامی می‌توان آزاد خطاب نمود که به‌خاطر خوبی خودش بگونه‌ای هدایت گردد که از برتری انگیزه‌های ناگهانی فردی‌غیرمنطقی غیرمجاز او بر رفتارش جلوگیری بعمل آید. لیکن یك فرد آزاده انگیزه‌های ناگهانی خود را چنان مهار می‌کند که دیگر به‌کردار ناشی از انگیزهٔ ناگهانی پلیس نیاز ندارد.

ظاهراً، آزادی نوعی مالکیت بر افراد است. درست مانند هرنوع ویژگی دیگر اجتماعی، آزادی نیز مشتق از فعالیتها و روابط افراد می‌باشد. جامعهٔ آزاد انجمنی است که برای آزادی فردی فراهم می‌آید. و جامعه‌ای که افراد آن آزادی نداشته باشند جامعه‌ای آزاد نیست.

آزادی فقط در وجود افراد مشخص، و تازه فقط آنهم در به‌انجام رسانیدن فعالیتهایی مشخص وجود دارد و مصداق پیدا می‌کند. بنابراین، از آزادی بطورکلی، به‌عنوان یك شرط یا یك هدف، سخن راندن و در عباراتی کلی دربارهٔ این‌که خلقی یا جامعه‌ای آزاد است یا نه سخن گفتن، کاربره واژه‌های دوپهلو و مبهم است به‌صورتی که ممکن است گونه‌های مختلف نفی آزادی را پوشیده سازد (همچون اصطلاح «جهان آزاد» در اغلب اوقات). این مطلب لازم است گفته‌شود که چه‌کسانی، و از چه نظرهایی، و برای انجام چه کارهایی، آزادند. در جریان توسعهٔ اجتماعی (که به‌تنهایی در آن هم

آزادی و هم عدم‌آزادی رخ می‌دهد) انسانها خود را از جنبه‌های مختلف و در روابط مختلف آزاد ساخته و، در عین‌حال، از جنبه‌های دیگر و با روابطی دیگر یکدیگر را بنده و غلام خود ساخته‌اند.

گسترهٔ آزادی انسان، به‌مفهوم انواع مختلف فعالیت‌هایی که انسانها پیروزمندانه قادر به‌انجام آنند، همواره در قید ساختمان جسمی واقعی اندام انسان بوده اما فرآورده‌ای از پیشرفت فن‌شناسانه است. اختراع وسایل تکنولوژیکی و رام کردن نیروهای طبیعی برای هدفهای انسانی مبنای آزادی بوده، و هر قدر که گسترهٔ خبرگی فن‌شناسانهٔ انسان بزرگتر گردد گسترهٔ آزادی دست‌یافتنی توسط افراد نیز وسیعتر می‌گردد. پس در جوامع اولیه، گرچه در چارچوب روابط اشتراکی انسانها از زور و اجبار و انقیاد دیگران نسبتاً آزادند، اما عقب‌ماندگی تکنولوژیکی‌شان آنها را در یك‌موضع نسبتاً مقید به‌طبیعت قرار می‌دهد. یك فرد، خارج از دور فعالیتهای قبیله‌ای سنتی که تمامی افراد انجام می‌دهند، کاری بیشتر نمی‌تواند صورت دهد، و در نتیجه تمامی این انگار که آنها به‌عنوان افراد از حقوق و مزایای خاص خود برخوردارند به‌فکر مردم خطور نمی‌کند. آن «وحشی‌نجیب» که‌تنها به‌توسط تصورات بورژوایی آزاد تصور می‌شد، خودش را به عنوان یك فرد آزاد درنظر نمی‌گیرد. آگاهی، به‌گفتهٔ مارکس و انگلس (آرمان آلمانی)، به‌عنوان «آگاهی ــ گروهی صرف» باقی می‌ماند. از دیگر سوی، مردم که تکنولوژی خود را توسعه داده‌اند و بر طبیعت چیره شده‌اند خود را مقید به‌یکدیگر ساخته‌اند. پس، میان گسترهٔ واقعی آزادیی که توسط توسعهٔ تکنولوژیکی بوجود آمده است، و امکاناتی که روابط اجتماعی‌شان به‌افرادی که از آن سود می‌برند ارائه می‌دهد تضادی بوجود می‌آید. از اینروی مبارزات طبقاتی جنبهٔ آگاهانهٔ مبارزه برای آزادی را بخود می‌گیرد ــ نه مبارزه بخاطر آزادی به‌طورکلی، بلکه مبارزه برای آزادی مشخص ــ

زیرا امکانات مخالفت کردن و ستیزیدن برای این‌گونه آزادیها از مردم گرفته شده، و دیگران برای‌دفاع از این‌گونه آزادیها، که به‌شکل مزایای مختلفی هستند که اینها به‌قیمت تجاوز به حقوق گروه اول بدست آورده‌اند، با یکدیگر متحد می‌شوند. در سرمایه‌داری، که ماشین پیشرفت فن‌شناسانهٔ انقلابی است، همچنانکه طبقات محروم در آن برای دست یافتن به‌امکانات لذت و مزیت می‌ستیزند، آزادی زیادی به‌برخی افراد داده است. گرچه تا بحال صنعت نوین انسانها را به‌ماشینها مقید ساخته است، اما بهره‌زایی آن عامل آزادیست. توسعه و کاربرد کامل آن، کاملترین نوع آزادی فردی را فراهم‌می‌آورد. شکل کمونیستی پیوند اجتماعی، متناسب با شرایط توسعهٔ آزادانه و کاربرد تکنولوژی نوین، اساس هدف گسترش بیشینهٔ گسترهٔ آزادی انسانی و لذت از فعالیت آزادانهٔ تمامی افراد جامعه را فراهم آورده و در خدمت آن می‌باشد.

بکار انداختن فعالیت آزاد مشروط بر شرایطی ضروریست، که بدون این شرایط این فعالیت نمی‌تواند صورت بگیرد. بنابراین، به‌منظور حصول لذت امیدوارکننده از آزادی در هرگونه فعالیت آگاهانه، مردم باید بگونه‌ای آگاهانه خود را تسلیم شرایط ضروری آن فعالیت بکنند ـ این‌نوع شرایط را بشناسد، و آنها را مشاهده کنند. در هر فضایی از فعالیت، آزادی مستلزم درك ضرورت است. و این ضرورت در قالب مفاهیم کلی شرطی و منفی به‌شکل زیر بیان می‌گردد: «چنین و چنان هرگز رخ نخواهد داد، یا نمی‌تواند رخ بدهد»، «چنین و چنان، بدون فلان و بهمان، هرگز رخ نخواهد داد، یا نمی‌تواند رخ بدهد.»

اولا، بانجام رسانیدن هرگونه تعهدی به‌خاصه‌های علی موضوع مورد تعهد و به‌ابزارهای بکار رفته ـ منجمله، تحت عنوان دومی، به‌خود اندام انسانی ـ بستگی دارد. در رابطه با این موضوع بود که انگلس (انتی ـ دورینگ، فصل ۱۱) در اصل چنین گفت که «آزادی در کنترل ما برخود

و در کنتـــرل ما بر طبیعت خـــارج، که بر پایـهٔ شناخت از ضرورت طبیعی بنا شده، جای دارد». نکتهٔ وی این بود که خود مـــا و هرچیز دیگر کـــه در قید جبر عـــلی است امکان فعالیت آزاد ما را ممنوع نمی‌سازد بلکه شرط آنست. اگـــر چیزی بتواندرخ بدهد،درآنصورت نمی‌توانیم‌کاری‌کنیم‌که‌چیزی مطابق باقصدخودمان‌رخ بدهد. وهرچه بیشتردر بارهٔقوانین‌علی‌که نمی‌توانیم تغییرشان دهیم بدانیم، در ایجاد اثرهایی که می‌ـ خواهیم آزادی بیشتری داریم. هنگامی که، بعـــد از بیش از پنجاه سال، همین نکته به‌فلسفهٔ بورژوایی نفوذ کرد، فیلسوف بلند پایهٔ «زبان‌شناس» پروفسور رایل (Ryle) اظهار نمود که این‌واقعیت‌که هم گلوله‌های بیلیارد و هم بازیکنان آن‌مقیدبه قوانین مکانیك‌اند مانع از بازی آزادانهٔ بیلیارد نبوده بلکه شرط ضروری آنست.

پس، برای آن‌که بتوان آزادی فعالیت انسانی را درك نمود و در حصول آن پیروز شد، اولا لازم است این موضوع را دریافت که این آزادی از تمامی‌جنبه‌ها مقید به‌قانون علی است، و باید تا حد ممکن این قانون را شناخت. این شناخت شرطی است برای گسترش چشم‌انداز آزادی‌مان. ثانیاً، درك شرایطـــی کـــه بایـــد در فضای روابط انسانی ارضاء گردد ضروریست. برای افراد، ضرورت این‌گونه شرایط، هنگامی که به‌روشنی درك شوند، شکل تعهدات را بخود می‌گیرد. پس، درك ضرورت به‌شکل تعهد، شرطی است برای گسترش ودرك کلی لذت واقعی آزادی.

تعهد بنیادی آزادی در پیـــوند اجتماعی کمـــونیستی صرفاً تعهد به‌کارکردن است. زیرا به‌گفتهٔ مارکس (**سرمایه**، جلد سوم، ۴۸، ۳) کار باید انجام بگیرد، و هرچند و به‌هر اندازه که کار سبکتر و جالبتر و جذابتر گردد، و هرقدر که ساعات کار لازم کوتاه‌تر شود، و هر اندازه که انواع شغلها و پیشه‌ها بیشتر گردد، کار کردن «هنوز به‌عنوان قلمروضرورت باقی می‌ماند». کار کردن براستی، به‌گفتهٔ مارکس در **نقـد**

برنامهٔ گوتا، «ضرورت عمدهٔ زندگی» است.

برای آن‌که بتوان کار کرد، و آنگاه بتوان از مزایا و امکانات حاصل از فرآورده‌های کار لذت برد، هریك از افراد، به‌راههای گوناگون، به‌افراد دیگر، و به‌پیوند اجتماعی پیچیده‌شان وابسته است. براستی، هیچ فردی هرگز نمی‌تواند بدون حسن‌نیت دیگران کار زیادی را پیش برد. پس، به‌طور کلی، افرادی که می‌خواهند از آزادی فعالیت‌ها لذت ببرند لزوماً باید با یکدیگر کار کنند و آنگاه باید، هم در روابط کاری‌شان و هم در تمامی روابط دیگر، یکدیگر را مورد ملاحظه قرار داده، از یکدیگر پشتیبانی نموده، و با همدیگر همدردی نمایند.

این نوع شرایط ضروری در تنظیم رفتار انسانی، یعنی، در رفتار تك‌تك افراد، که تعهدات ضروری برای لذت بردن از فعالیت آزادانهٔ شخصی را تشکیل می‌دهد، دراصطلاح «قاعدهٔ طلایی»[1] خلاصه شده است ـ با دیگران چنان رفتار کن که می‌خواهی با تو رفتار کنند. می‌خواهی برای تو کار کنند، خوب توهم باید برای آنها کار کنی؛ می‌خواهی در ارضای نیازهایت به‌تو کمك کنند، خوب تو هم باید به‌آنها کمك کنی؛ می‌خواهی نسبت به‌تو مهربان، دلسوز و باملاحظه باشند، خوب تو هم باید نسبت به‌آنها چنین باشی؛ نمی‌خواهی از تو به‌زیان خودت و به‌سود خودشان استفاده کنند، خوب تو هم نباید با آنها چنین کنی. این قاعده که به‌مسیح افسانه‌ای نسبت داده می‌شود؛ صرفاً تجلی تجربه و معرفت عملی آنها است که با یکدیگر کار می‌کنند. اما هرگز در یك مقیاس گسترده عملی نشده است زیرا (همان‌گونه که می‌گویند عیسی نیز خاطرنشان ساخته است) در جوامعی که براساس مالکیت خصوصی استوارند انجام این کار کاملا غیرعملی است.

در جامعهٔ کمونیستی، که روابط عملی میان افراد به صورتی «کاملا روشن، فهمیدنی و منطقی» درآمده‌است، تعهد

1. golden rule

اجتماعی صرفاً به‌صورت شرط لازم برای لذت‌بردن از فعالیت آزادانه براساس کارکردن بایکدیگر درمی‌آید. چون اکنون دیگر عموماً واژه‌های اخلاقی بکار می‌روند، واژه‌های «باید must» و «نباید must not» اغلب و بدون فکر مترادف با واژه‌های «بایست ought» و «نبایست ought not» بکار برده می‌شوند. در جامعهٔ کمونیستی واژهٔ «بایست» مفهوم دیگری جز مفهوم شرطی عادی «باید» ندارد. تعهدات صرفاً چیزهایی‌اند که هرکسی برای به‌انجام رسانیدن فعالیت آزادانهٔ مربوط به‌خود باید آنها را بپذیرد، درست همان‌گونه که، به مفهومی مرتبط با این موضوع، باید قوانین طبیعت را بپذیرد تا بتواند به‌آمیزش خود با طبیعت ادامه دهد. پس کسی که بدرفتاری می‌کند باید با او به‌عنوان شخصی که خطا کرده است (احتمالا خطایی بسیار جدی، اما بهرحال یك خطا) رفتار شود که دیگران تصحیح او را وظیفه خود می‌دانند ــ درست همان‌گونه که اگر کسی در انجام کارش خطا کند توسط همکارانش راهنمایی و تصحیح می‌شود. اخلاق بطور کلی دیگر چیزی اجتماعی نیست که به‌عنوان **قیدی** بر فعالیت افراد بر آنها **اعمال** گردد. و به‌عنوان مثال تمام فعالیتهایی که مردان و زنان به‌عنوان دوستان و عاشقان از آنها با یکدیگر لذت می‌برند، و عنصر اصلی شادیهای فردی آنها را تشکیل می‌دهد ــ اینها نه در چارچوب «قلمرو ضرورت» که در چارچوب فعالیت آزادانه قرار می‌گیرند، که توسط اجرای دوجانبهٔ تعهدات ممکن می‌گردد.

در یك جامعهٔ کمونیستی مسایل اخلاقی، خصوصی و عمومی، کاملا روشن و قابل فهم می‌شوند ــ زیرا مسایل «بایست ought» به‌مسایل «باید must» تبدیل می‌شوند، و این مسأله که نباید قاعدهٔ طلایی روابط انسانی را بشکنیم همان اندازه آشکار می‌گردد که نباید در شکستن قوانین طبیعت کوشش بعمل آوریم: در هر دو مورد نمی‌توانیم آنچه را که می‌خواهیم بدست آوریم. اما آنجا که مردم هنوز یکپارچه

نیستند، و مجبورند از یکدیگر به‌عنوان وسیله استفاده کرده و خودشان را مقید به‌وسایل تولیدشان، محصولاتشان و نهاد-هایشان و سازمانهایشان در آورند، معیارهای اخلاقی نمی-توانند به‌صورتی غیر از تحمیل نمایان گردد و، بعلاوه، تضادهای موجود در روابط انسانی در تضادهای موجود در معیارها و تعهدات متبلور می‌شوند. مادام که روابط انسانی را نتوان بگونه‌ای فهمیدنی و منطقی درآورد، اخلاق انسانی را هم نمی‌توان بدین‌گونه درآورد.

۱۲
اخلاق

همان گونه‌که تاکنون توصیه شد، اخلاق همواره تحمیلی برونی برافراد بوده است. زیرا بنابر مفهومی که معمولا از واژه‌ها برداشت می‌شود، پرسش «چرا بایستی این کار را بکنیم؟» جدا از این پرسش است که «از انجام این کار چه چیزی نصیب من می‌شود؟» هدایت شدن انسان تنها از طریق ملاحظات مربوط به‌تمایلات و مزایای شخصی نافی اخلاق است. و در نتیجه فرد همواره می‌تواند بپرسد «چرا اصلا شایسته است که من پایبند اخلاق باشم؟ و اگر باشم، چرا بجای پیروی از تجویزی مخالف شایسته است که این تجویز را دنبال کنم؟» در شرایطی که نوعی قانون اخلاقی کاملا در اذهان مردم القاء شده است که هرگز آنرا مورد سوال قرار نمی‌دهند، طبعاً چنین پرسشهایی هرگز قیام نمی‌کنند. اما در حالت گذرای کنونی جامعه، این‌گونه پرسشها مورد سوال بسیاری از مردم قرار گرفته و آنها را به‌مقدار زیادی نگران می‌سازند.

از زمان توماس‌هابس(Thomas Hobbes)، آن دسته از فلاسفهٔ اخلاق‌گرای بورژوا که نظریه‌های مربوط به‌یك خاستگاه ابر طبیعی و مجوزهای شرعی ابر طبیعی مربوط به اصول اخلاقی را رد نمودند در بسیاری از موارد این موضوع را به‌عنوان یك اصل متعارف پذیرفتند که انسانها

بگونه‌ای تأسیس یافته‌اند که همواره در پی مزایای خود، رضامندیهای خود، یا ـ بگونه‌ای که بیان می‌شد ـ لذتهای خود هستند. بدیهی است، همان‌گونه که هابس نیز قبلا خاطر نشان‌ساخته‌است، اگر هرکس بدون توجه به کس دیگر فقط به دنبال منافع خود باشد نتیجه‌ای جز هرج‌ومرج ببار نخواهدآمد که به‌سود هیچکس نیست. کوشش سخت در جهت حل این مشکل به ایجاد اصل سودمندی منجر گردید، یعنی که اخلاق از ادراکاتی تشکیل یافته و بگونه‌ای طرح شده است که کنشهای فردی را به طریقی تنظیم می‌کند که بیشترین‌مزایا، یا بزرگترین حاصل جمع ممکن رضامندی را برای هرکسی فراهم آورد.

در اصل سودمندی که اخلاق کنشهای آدمی را برمبنای مزایا یا رضامندیهایی که باید ازآنها حاصل گردد بنا می‌نهد گره‌ای آشکار وجود دارد. و آن اینست که این گونه رضامندیها فقط به افراد تعلق دارد، نه به‌اجتماعات،و در بسیاری از موارد مزیتی که از طریق اقدام برعلیه ادراکات اخلاقی نصیب افراد می‌شود به‌مراتب بیشتر از مزیتی است که از طریق موافقت باآنها حاصل می‌گردد. به‌دیگر سخن، این درست نیست که گفته شود، خوب بودن همواره به‌سود آدم است. اما اگر تنها اساس اخلاق تحصیل رضامندیها باشد، چگونه می‌توان فرد را وادار ساخت تا به‌خاطر اخلاق‌از رضامندیهای‌خودچشم بپوشد یا، درحالی‌که او می‌داند بسیاری از افراد دیگر حاضر نیستند به‌خاطر او از رضامندیهای خود چشم بپوشند، چگونه می‌توان او را وادار ساخت تا به‌خاطر دیگران از رضامندیهای خود چشم‌پوشی کند؟ جرمی بنتام (Jeremy Bentham) که از میان تمامی فلاسفهٔ اخلاق‌گرای بورژوا بیش‌از همه اهل عمل و ثابت‌قدم و، بنابراین، بیش‌از همه مورد ایراد است با درك این مشکل، سراسر زندگی‌اش در این مورد کار کرد تا قانونگذاران را به‌تدبیر و ایراد قوانینی تشویق و ترغیب

نمایدکه متضمن این باشدکه آدمهای بد هرگز به‌خواسته‌های خود دست نیابند. مردم هرگز پایبند اخلاق نخواهند شد مگر به‌صورتی از راه تهدید و قلدری و زور. جرمی بنتام همراه با نوعی توجیه بدین‌گونه می‌اندیشید، برای آن‌که آنها را که کار می‌کنند مجبور سازیم تا، مثلا، از لذتهای بیکاری چشم پوشیده و به‌وظیفهٔ اخلاقی کار صنعتی تن در دهند، به‌جای آن‌که صرفاً وظایف مذهبی متدیستی پیرو عقاید جان‌وسلی (John Wesley) را تشویق کرده و بپرورانیم و آنها را از آتش جهنم بترسانیم، کار مؤثرتر آنست که برای گرسنگی و قحطی قانون گذرانده و کارگاه وکارخانه بسازیم.

بنابراین، حتی برای اکثر اصول اخلاقی بورژوایی معتقد به‌فلسفهٔ طبیعی، دیده می‌شود که اخلاق همان‌قدر یک تحمیل خارجی بر افراد است که برای علتهای ذهنی‌تر معنوی می‌باشد. اخلاق ــ خواه از لذتها و رضامندیهای مادی نتیجه شده باشد یا از سوی خدا و فرشتگان ــ هنوز هم برای افراد چیزی بیگانه بوده و برآنها اعمال می‌شود.

اقامهٔ دلیل موجه برای چگونگی این امور مشکل نیست. جامعهٔ انسانی برمبنای تولید اجتماعی وسایل‌زندگی قرار دارد، و پیوند یا وابستگی مردم درجامعه، که در درون آن به‌صورت افراد درمی‌آیند، همواره باید شکلی معین بخود بگیرد، که این شکل توسط شیوهٔ تولید تعیین شده و در قالب روابط مالکیت آنها تجلی می‌یابد. این‌گونه پیوند مردم در جامعه، تاآنجا که ابقاء و توسعهٔ آن مستلزم معیارهایی دربارهٔ این‌که مردم بهتر است چگونه زندگی نموده و با یکدیگر چگونه رفتار کنند می‌باشد، تعهدات اخلاقی مربوط و متناسب راتعیین می‌کند. دراینصورت، تعهدات اخلاقی‌چیزهایی‌اندکه اشخاص به‌حساب پیوند یا وابستگی اجتماعی‌شان، به‌یکدیگر بدهکارند. یعنی‌که تعهدات متضمن حقوق اجتماعی‌اند، که این حقوق صرفاً در

جهت عکس تعهدات‌اند. اگر هرکس در برابر دیگران وظایفی دارد، آنها هم نسبت به او وظایفی دارند ـ و این مطلب ادعای شخصی، یا حقوقی، را که او ازآنها طلب می‌کند تشکیل می‌دهد. این‌گونه مفاهیم همراه با توسعه و تغییرشکل پیوند اجتماعی توسعه و تغییر می‌یابد؛ و، طبعاً، در پیوندها یا وابستگی‌هایی که در آن افراد مختلف با پایگاههای اجتماعی مختلف درنظر گرفته می‌شوند، تعهدات وحقوق اجتماعی برای تمامی افراد آن جامعه یکسان نیست. برخی افراد از حقوق بیشتر و تعهدات کمتری برخوردارند، و دیگران تعهداتی بیشتراما حقوقی کمتر دارند.

چیزی به‌عنوان پیوند یا وابستگی انسانی «بطورکلی» وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر تنها شکلهای ویژهٔ آن، که متناسب با آنها مفاهیم نظری مختلفی ازتعهدات و حقوق افراد آورده می‌شود. آنجا که تقسیم طبقاتی وجود دارد و در چارچوب شکل مشخص پیوند یا وابستگی موجود منافع یك طبقه بردیگران چیرگی‌دارد، تعهدات وحقوق مربوط بیانگر منافع طبقهٔ مسلط بوده، و قانون اخلاقی مربوط به صورت طبقاتی و تمایل به طرفداری از طبقهٔ مسلط در می‌آید، یعنی نه‌یك قانون اخلاقی عمومی بلکه یك‌قانون اخلاقی طبقاتی. در اینصورت، آنجا که منافع طبقاتی در تضادند، و آنجا که منافع خصوصی افراد نیز با تعهدات اجتماعی اعلام شده در تضادند، انجام عمومی هر نوع تعهد و احترام به هرگونه حقوق بدون توسل به زور ناممکن است. در نتیجه، تأکید برتعهدات و حقوق لازم در انجمن انسانی، باید از طریق وسایل سازمان یافتهٔ اجتماعی نصیحت اخلاقی، پیگیری و فشار ناشی از تنبیه جسمی و تحمیل جرائم عملی گردد.

می‌توان به‌این نتیجه رسید که مادام که مالکیت خصوصی، همراه با اثرات تفرقه‌انداز و تقسیم‌کنندهٔ آن، اساس‌انجمن‌های انسانی‌را تشکیل‌دهد، اخلاق‌همواره‌بایدشکل

یک‌قانون اخلاقی اجتماعی را بخود بگیرد که به افراد تحمیل می‌گردد و بعلاوه شکلی بخود بگیرد که، در حالی که ادعای همگانی بودن را دارد، اما در حقیقت تجلی مبدلی از منافع طبقاتی است، همهٔ کوشش طولانی رادیکالها درجهت پذیراندن اخلاق به همهٔ افراد جامعه به‌این عنوان که این‌کار به‌سود همهٔ آنها است، خود صرفاً فرآوردهٔ آرمانی‌روابط مالکیت‌بورژوایی است. زیرا کل مفاهیم «مزیت»، «سود»، «رضامندی» و «لذت»، که می‌کوشند تا اخلاق را برپایهٔاین‌گونه مفاهیم استوارسازند، از مالکیت خصوصی ناشی می‌گردد ــ زیرا این مفاهیم خوبی‌یا هدف چیزی را که بدست می‌آورید یا تصاحب می‌کنید بوجود می‌آورند، و نه چیزی را که انجام می‌دهید. و بگونه‌ای‌نومید‌کننده بر پایهٔاثرهای‌تفرقه‌انداز وتقسیم‌کنندهٔمالکیت‌خصوصی بنا گذارده می‌شود. اما تئوری اخلاق هرچه که می‌خواهد باشد، قانون اخلاقی هرگز تحت سیمایی دلپذیر یا دلسوزانه نمایان نمی‌گردد. خواه در جامهٔ درخشان «دختر عبوس آوای خدا» اثر وردزورث (Wordsworth) نمایان شود خواه در آرایش‌خاکی‌تر ارباب کارگاه بنتامایت(Benthamite)،گویشش همواره‌عبوسانه و سیمایش زننده است.

اخلاق، همانگونه‌که لوکرتیس(Lucretius)دربارهٔمذهب گفت، نه تنها چهره‌ای بیگانه ارائه می‌دهد که «ترش‌رویانه برانسانهای فانی خیره می‌نگرد»، بلکه خطابه‌ها و دستورات آن به‌اندازه‌ای با هم متضادند که شخص اغلب نمی‌داند در کوشش خود برای یك زندگی فانی از آنها چه بسازد. علاوه برآن که اخلاق همراه با تضادهایی در معیارهای داوری و ارزیابی آنچه که ستودنی یا سزاوار سرزنش است ارائه می‌گردد، که این معیارها فرآورده‌های گریز ناپذیر جامعه‌ای هستند که در آن اساساً تضاد طبقاتی و منافع گروهی وجود دارد، هیچ‌گونه معیار داوری و ارزیابی‌ای که آموزش‌های نامبهم ارائه دهد وجود ندارد. مثلاً، هنگامی که هم صرفه‌جویی و هم سخاوت و پرهیزکاری هست، و پستی و زیاده‌روی

و فساد هم هست، چگونه می‌توان راه رسیدن به پرهیزکاری و پرهیز از فساد را پیدا کرد؟ یا هنگامی که اطاعت از قدرت و ملاحظهٔ دیگران هردو از جملهٔ وظایف‌اند، هنگامی که دستورات این‌قدرت بی‌ملاحظه یا ظالمانه است چه باید کرد؟ به‌این دلایل بودکه سالها پیش ارسطوگفت‌که پرهیزکاری «مقصود طلایی»[1] است، و بعدها فلاسفهٔ اخلاق‌گرای پرتستان و بورژوا گفتند که هرکسی مسؤول اعمال خودش بوده‌و باید از «نفس» خود پیروی کند ــ و آنگاه کسانی را تقبیح نمودند که دستورات نفسانی‌شان مخالف بانظرات آنها بود. امروزه، حکیمان اگزیستانسیالیست نتیجه می‌گیرند که تمام‌انتخابها اخلاقاً دردناك یا رنج‌آورند و شخص صرفاً باید انتخاب بکند.

این‌گونه تضادها و سایر تضادهای اخلاقی ناشی از این واقعیت‌اند که مردم خوبی یا هدف خود را در تصاحب و تملك اشیاء دیده، تعهدات خود را نسبت به یکدیگر در قالب تعهدات به‌نهادها دیده، و با یکدیگر مانند اشیاء و وسایل تولید و تصاحب و تملك اشیاء رفتار می‌کنند. تضاد اساسی دراین واقعیت قراردارد که در اینصورت هیچکس نمی‌تواند دیگران رابه همان‌طریقی که خودش را در نظر می‌گیرد در نظر بگیرد (و، بدون شك، این نیز دلیلی است که چرا، در پیچیده‌ترین فلسفهٔ بورژوایی، موجودیت دیگران به‌عنوان اشخاصی مانند خود شخص مسأله‌ای غامض می‌گردد). زیرا چون مردم ــ دیگران ــ به‌عنوان اشیاء و وسایل صرف درنظر گرفته می‌شوند، هیچکس هرگز نمی‌خواهد خود را مانند آن در نظر بگیرد. همگانی‌بودن و ثبات احکام اخلاقی مستلزم عملکرد قاعدهٔ طلایی است، اما مادام که مردم‌بگونه‌ای با هم معاشرند که با یکدیگر به‌عنوان اشیاء رفتار می‌کنند این قاعده را هرگز نمی‌توان بگونه‌ای استوار بکار برد. پس احکام اخلاقی، که به‌معنا و مفهومی جامع فرض شده‌اند، در عمل هرگز نمی‌توانند جامعیت داشته باشند. تضادها و

1. golden mean

برخوردهای اخلاقی همواره وجود دارد.

درعین حال این انگار همواره تأکید گردیده که بهتر است که روابط انسانی، علی‌رغم تمام قوانین اخلاقی، اقتدار و مالکیت، توسط همفکری انسانی تنظیم‌گردد. تضاد جاودانی انسانی بین تجلی و عملکرد این انگار وخواسته‌هایی که از طریق روابط اقتصادی و نهادهای مردم برای آنها بوجود می‌آید می‌باشد. این انگار از میان توده‌های‌زحمتکشان برخاسته، و در طی سالها از طریق شاعران، پیامبران، هنرمندان و فلاسفه بگونه‌ای سخنورانه و رسا بیان شده است؛ این تضاد در زندگی فردی، در مبارزهٔ طبقاتی، در سیاست، مذهب، هنرها، فلسفه و، براستی، در هربخشی از فعالیت انسانی رخ می‌دهد. لیکن، مادام که تضادهای زندگی واقعی بگونه‌ای علمی عریان نگردد، بنظر می‌رسدکه روابط آرمانی انسانی به‌جای آن که از شعور برخیزد «از سینه و قلب» ناشی می‌شود، و به‌جای آن که برنامه‌ای عملی از بازسازی جامعه باشد احساس و آرزو خواهد بود، اما انساندوستی علمی (Scientific Humanism) عقل و قلب انسانی را یگانگی می‌بخشد. احساسات قلب ازطریق آوای عقل‌کاملا متجلی‌می‌گردد.

در کمونیسم، اخلاق به‌عنوان یك قیداعمال‌شده از خارج بر فعالیت آزادانهٔ شخصی، همراه با خواهر زشت آن، یعنی فرآورده‌های بیگانگی ــ دولت، سیاست و مذهب ــ از میان می‌روند. زیرا، آنگاه دیگر دلیلی برای نگهداری سازمان دولت برای حکومت‌کردن برمردم، یا درگیرشدن با سیاست به منظور حمایت از منافعی خاص در دولت وجود ندارد. و قالب پیوند یا انجمن انسانی متناسب با نیازهای فردی بوده واعمال هیچ‌گونه تعهدی که برخلاف لذتی که مردم از فعالیت‌آزادانهٔ خود می‌برند و باید به‌زور به‌آنها قبولاند وجود ندارد. آنگاه که دیگر برخوردهای منافع در طرقی که مردم اشیاء مورد نیاز خود را تصاحب می‌کنند ریشه نداشته، و زمانی است که نتیجتاً میان این مطلب که شخص چگونه می‌خواهد دیگران

با خود او رفتار کنند و این که او خود باید با دیگران چگونه رفتار کند که به‌سود خود او باشد دیگر تضادی وجود ندارد. در اینصورت، خود آگاهی و همفکری انسانی می‌تواند رهنمود زندگی گردد، و بالاخره قاعدهٔ طلایی روابط انسانی می‌تواند پیاده گردد.

۱۳

اخلاق و سیاست مبارزهٔ طبقاتی

توسعهٔ اجتماعی، که انسانها از طریق آن راه خود را به‌سوی ایجاد شرایط آزادی هموار می‌سازند با مبارزهٔ آگاهانهٔ آنها علیه نیروهای طبیعت سرکش و موانع طبیعی سد راه آرزوهای انسانی، و همچنین با مبارزهٔ انسانها علیه انسانهای دیگر درگیر بوده و همواره این درگیری را داشته است. اولی انسانها را ماجراجو ساخته و با انواع گوناگـون سختی و مشقت خوداده است، و دومی آنها را ستمکار و کینه‌توز و در برابر رنجهای دیگران بی‌تفاوت ساخته است. انسانها در نتیجهٔ توسعهٔ زبان و اندیشه‌ی استدلالی، و بنابراین با آگاه شدن از خود و یکدیگر به‌عنوان افرادی با هدفهای مشترك و اتکای به‌یکدیگر، ویژگیهای احترام و رفتار دوجانبه را که با واژهٔ «انسانیت» بیان می‌شود توسعه داده‌اند. و دقیقاً از همان منبع، پیوند شده با برخوردهای اجتماعاً ایجاد شدهٔ میان انسانها، ویژگیهای «وحشی‌گری» را توسعه داده‌اند. اینها قطبهای مخالفی‌اند که درفراگرد یکسان‌توسعهٔ انسانی پدیدار شده، و هیچیك بدون دیگری نمی‌تواند پدیدار گردد. پس اگر عشق، دوستی، خنده و همدردی، فرآورده‌های آگاهی انسانی، برای باقی جهان حیوانات کیفیتهایی بیگانه بوده و شکـل ارزشهای انسانی را بخود می‌گیرند، پس ویژگی وحشی‌گری انسان نسبت به‌انسان نیز برای سایر حیوانات کیفیتی بیگانه

بوده و شکل شرارت انسانی را بخود می‌گیرد. در عصر کنونی ما، با پیشرفت تولید اشتراکی اجتماعی شده و برابری افراد، ارزشهای انسانی بیش از هرزمان دیگری افزون یافته، و در قالب چیزهایی مانند توسعهٔ پزشکی، آموزش و پـرورش و خدمات اجتماعی عملا تجلی یافته است. درعین‌حال شواهدی از وحشی‌گری ایجاد کرده، و می‌کند، که از هر عصر دیگری به‌مراتب وحشتناک‌تر است. منابع فنی یکسانی که اولی را قادر می‌سازد تا به‌مقیاسی بزرگ بعمل درآید همین کار را برای دومی نیز صورت می‌دهد.

در عرصهٔ این برخوردها، تظاهر به‌این مطلب کـه احکام انسانی می‌تواند رهنمود عام کردارها شود، نادیـده انگاشتن محض موقعیت واقعی انسان است. اگر این‌برخوردها وجود داشته باشند، رهایی از آنها ناممکن است. و اگر قرار باشد چیز پسندیده‌ای از آنها ناشی شود باید تا ازمیان بردن کامل‌شان، با آنها جنگید، و این‌کار به‌معنای آنست که انسانها باید به‌یکدیگر صدمه بزنند. مفهوم مسیحی «فروتنی» نصیحتی بود که در شرایطی که هیچگونه انتظار قابل روئیتی برای رهایی انسانهای فقیردیده نمی‌شد به‌آنها داده می‌شد ـ اما اگر «این فروتنان، زمین را به‌ارث خواهند برد» آنگاه در ادعای مرده ریگ خود نمی‌توانند فروتن باشند.

شاید این موضوع شگفت‌آور نباشد که در جریان هدایت مبارزهٔ طبقاتی، هم در سیاست عمومی وهم درهدایت فردی، اقداماتی رخ‌می‌دهدکه تنها می‌تواند به‌عنوان فرآورده‌ـ هایی از شرط هنوز غیرانسانی انسانیت درك شود، که‌روابط انسانی در این‌گونه اقدامات هنوز فهمیدنی و منطقی نیستند. زیرا ویلیام موریس (William Morris) حقیقت محض را بیان کرد هنگامی که در پایان یکی از سخنرانی‌های خود دربـارهٔ کمونیسم گفت «که هرگونه حالت‌دیگری ازجامعه بجزکمونیسم برای همهٔ افراد آن‌جامعه حزن‌انگیز وشرم‌آور است»، و اقدامی که در چارچوب حالت کنونی جامعه صورت می‌گیرد هـرگز

نمی‌تواند از شرایط حاکم برآن رها باشد. یك کمونیست به این سبب از مبارزه دست نمی‌کشد و دربارهٔ «خدا که شکست خورده»، اما ازفسادجلوگیری کن، صحبت‌نمی‌کند؛ و، همانطور که موریس در آن سخنرانی گفت، می‌گوید که: «هوش کافی برای درك‌کردن، شجاعت کافی برای اراده‌کردن، قدرت‌کافی برای وادار کردن. اگر انگارهای ما از یك جامعهٔ نوچیزی بیش از یك رویا است، این سه کیفیت باید اکثریت به‌قدرکافی مؤثر زحمتکشان را برانگیزد؛ و من، آنگاه، می‌گویم که کار انجام خواهد شد.»

مادام که هرگونه استثمار انسان از انسان پایان نگیرد، اخلاق نه‌براساس یك دیدگاه انسانی جامع، که بیانگر سود و یك دیدگاه انسانی مشترك است، بلکه تنها بردیدگاه طبقاتی استوار می‌گردد. یا یك جامعهٔ طبقاتی بی‌چالش یا بدون مبارزه را می‌پذیرد، و آنگاه این تجلی سود و دیدگاه طبقات استثمارگراست؛ یا براندازی‌تقسیم طبقاتی‌راخواستار است، که آنگاه از نظر طبقات استثمارگر بیگانه بوده و تنها بیانگر دیدگاه و سود سایر طبقات است. اخلاق سوسیالیسم علمی و کمونیسم، ضدطبقاتی و مبارزه‌جویانه بوده، و تمامی کارگران را برای مبارزه و جنگیدن با شرایط کهنه و هنوز هم پابرجای استثمار و بیگانگی و غلبهٔ برآنها، که اکنون دیگر امکان آن هست، فرا می‌خواند. برای آنها، عملی‌بودن و شرایط مطلوب انسانی هدف، پذیرش همهٔ امکانات مبارزاتی سازمان‌یافته را که برای رسیدن به آن هدف ضروریند مطالبه نموده و توجیه می‌سازد. این مطلب اشاره براین دارد که رعایت ارزشهای انسانی را باید از طریق مخالفت با هرچه که تحقق آنها را باطل می‌سازد، و عشق و احترام به نفس انسانی را با تنفر از آنهاکه به‌خرج دیگران زندگی‌می‌کنند و تحقیرکردنشان، مؤثر و کارآمد ساخت.

کارگران که توهمات مذهبی را، با محکومیت گناه و اتکای آن برکمك الهی، دیده‌اند؛ مسایلی را که در مبارزهٔ

طبقاتی درخطرند درك كرده‌اند؛ كاركردهای قــدرت دولت تأسیس شده و آرمانهای آنرا دریافته‌اند؛ و تحمیل باصطلاح اخلاق‌همگانی را ردکرده‌اند، خواه‌این‌اخلاق بر مبنای محاسبات حداکثر رضامندی و مصالحهٔ منافع باشد، یا برمبنای وحی الهی ــ برای اینها راهنمای رفتار و کردار (در مقابله با ملاحظات سادهٔ برتری شخص) تنها می‌تواند در ملاحظات آنچه که برای رهایی کار طلب می‌گردد پیدا شود.

این مطلب، برای افراد، هنــوز به‌صورت یك تحمیل باقی می‌ماند. زیرا دربرابر منافع، رضامندیها و لذتهای‌فردی با خواسته‌های مسؤولیت اجتماعی به مخالفت برمی‌خیزد. در عین حال، شیوه‌ای از زندگی که در آن هر کس تنها به‌خاطر ارضای منافع خودش زندگی کند، و باتوجه به این واقعیت که چون دیگران نیز زندگی می‌کنند صرفاً دست به‌اصلاحات و توافقهایی بزنند، در واقع نمی‌تواند ارضاءکننده باشد، زیرا این عمل نافی اتحاد و همبستگی مردم است. در عمل، فرد را از هرگونه هدفی که باید در روابطش با دیگران به‌آن برسد محروم می‌سازد، روابطی که، با این وجود، تمامــی شیوهٔ هستی یا موجودیت خودش و دیگران به آنها بستگــی دارد. این فرد محروم (که در تمام طبقات جامعهٔ معاصر وجود دارد)، البته، جاه‌طلبی‌های‌خاص خودش را نیز دارد: چیزهایی راکه خود برای خود می‌گیرد، وچیزهایی‌راکه‌می‌خواهد دیگران‌برای اوفراهم‌آورند. اما به‌مفهوم عادی آن، فردی بدون هدف‌است. و هنگامی که جاه‌طلبی‌هایش باشکست رویاروی می‌شود، و هنگامی که، بهرتقدیر، مرگ به‌سراغش می‌آید، از نومیدی کامل رنج می‌برد، به‌گفتهٔ این گفتار خلقی، «نمی‌توانی آنرا باخود به‌گور ببری». به‌این سبب که باید بایکدیگر زندگــی کنیم، هرکسی برای زیستن علاوه بر ارضای منافع شخصی‌اش و، همچنین، علاوه بردارایی‌های شخصی‌اش (و این که‌روابط خانوادگی بلافصل‌اش در کدام قشر یا طبقه‌ای قرار دارد) به چیز دیگری نیز نیاز دارد. این چیز مطلوب اغلب بــا گفتن

این مطلب بیان می‌گردد که احتیاج به‌یافتن «معنای» زندگی هستیم، یا به‌این نیاز داریم که به‌زندگی «معنایـی» ببخشیم که در آن واژهٔ «معنی» تا اندازهٔ زیادی به‌همان مفهوم «مراد» یا «هدف» یا «قصد» بکار رفته است. کمونیسم با دادن این معنا به‌زندگی، به‌افراد خدمت می‌کند ـ معنایی‌که ازملاحظات شرایط واقعی زندگی انسانی ناشی می‌شود.

«پایان»

واژه نامه

به ترتیب حروف الفبای انگلیسی

A

abrogation	بطلان، الغاء
abstract	مجرد، محض، انتزاعی، آهیختن
abstraction	تجرید، انتزاع، آهیختگی
abundance	فراوانی
accumulate	انباشتن
accumulation	انباشته
achievement	دستآورد
action	کنش، عمل، فعل، اقدام
active	فعال
activism	کنشگرایی
activist	کنشگرا
activity	فعالیت
administration	مدیریت، اداره، اداره کردن
aggression	پرخاش، تجاوز، درازدستی
aggressor	پرخاشگر، تجاوز کار
aggressiveness	پرخاشگری
alienation	بیگانگی
animism	همزادگرایی، همزاد آیینی، جان گرایی
animist	همزادگرای، همزاد آیین، جان گرای
antagonism	آشتی‌ناپذیری، خصومت گرایی، تعارض
antagonist	آشتی‌ناپذیر، خصومت گرا، متعارض
antithesis	برابر نهاد
approach	رویکرد، برداشت، طرز تلقی
arrangement	آرایش، ترتیب
association	مؤسسه،وابستگی، پیوند،انجمن، تداعی
attribute	مشخصه، نشان (ویژه)
automated	خودکار شده، خودکار
automatic	خودکار، ماشین خودکار
automation	خودکاری

automatism	خودکار
authoritarism	اقتدارطلبانه
authority	اقتدار، قدرت، آتوریته
axiom	اصل مسلم، اصل‌متعارف، امربدیهی

B

backwardness	پس‌افتادگی، عقب‌افتادگی
bare subsistence	معاش صرف، بخور و نمیر تنها
behaviour	رفتار، کردار
biased	تورش‌دار
bourgeios	بورژوا، سوداگر
brourgeoisie	بورژوازی، طبقهٔ سوداگر
brotherhood	برادری
bureoucracy	بوروکراسی، دیوانسالاری
bureaucratization	دیوانسالاری کردن
bureaucrat	دیوانسالار، بوروکرات
businessman	بازرگان، سوداگر، تاجر

C

capitalist	سرمایه‌دار
challenge	چالش، مبارزه، مبارزه‌طلبی
class struggle	مبارزهٔ طبقاتی
collective	جمعی، اشتراکی، مجتمع
commodity production	تولید کالایی
communal labour	کار اشتراکی، کار همگانی
communal property	مالکیت همگانی، مالکیت اشتراکی
community	اجتماع
contradiction	تضاد، تناقض
contradictory	متناقض، متضاد
conundrum	معما

D

data	یافته‌ها، داده‌های آماری
data - processing	پردازش یافته‌ها، فراگردانیدن یافته‌ها
dependence	وابستگی
depersonalisation	بی‌شخصیت ساختن، فاقد شخصیت کردن، تشخیص‌زدایی
deplorable	زار، پریشان، رقت‌انگیز

determinism	جبر، جبرگرایی، علت‌گرایی، ناچاریگری، ناچاری، جبرآیینی
determinist	جبرگرای، جبرآیین
development	توسعه، گسترش
division of labour	تقسیم کار
doctorine	آیین
domination	تسلط، چیرگی
daulism	دوگانه‌گرایی، دوگانگی، دوئیت
daulity	دوگانگی، همزایی، ثنویت، دوگونگی

E

effective	کارآمد، مؤثر
emancipation	آزادی، آزادی‌سازی، رهایی
enterpreneurship	کارفرمایی، کارورزی
enterpise	مؤسسه، مؤسسهٔ انتفاعی، بنگاه اقتصادی، شرکت سرمایه‌گذاری انتفاعی
enterpreneur	کارفرما، سوداگر، کارفرمای اقتصادی
essence	هویت، جوهر، ماهیت
estalishment	بنگاه، مؤسسه، کارگاه، تأسیس
eternal	جاودانی، ابدی
evaluation	ارزشیابی، ارزیابی، ارزیابی‌کردن
evolution	تکامل، تحول
exchange - value	ارزش مبادله‌ای
explanation	تبیین
exploitation	استثمار، بهره‌برداری
extreme	کران، فوق‌العاده، منتها درجه
extreme limit	حد کرانی، حد فوق‌العاده، حداعلی

F

feature	سیما، برجسته، ویژگی
fetish	بت، صنم
fetishism	بت‌پرستی، صنم‌پرستی
feudalism	بزرگ زمینداری، زمینداری، فئودالیسم
feudalist	بزرگ زمیندار، فئودالیست، فئودال
feudal class	طبقهٔ زمیندار، طبقهٔ فئودال
feudal society	جامعهٔ فئودالی، جامعهٔ بزرگ زمینداران

feudal system	نظام‌فئودالی، نظام‌بزرگ زمینداری
feudal	بزرگ زمیندار، زمیندار، فئودال
forces of production	نیروهای تولید
formation	شکل‌بندی
function	کارکرد، کارگزاری، نقش ویژه، وظیفه، تابع

G

۴۰

generalization	تعمیم، عمومیت دادن، اطلاق
golden - rule	قاعدهٔ طلایی
gravedigger	گورکن
guild	صنف
guilmaster	صاحبکار، استادکار

H

hallmark	انگ، نشان
historical approach	رویکرد تاریخی، برداشت‌تاریخی
homo sapiens	نوع انسان، انسان اندیشمند، انسان ابزارساز
human knowledge	شناخت انسانی
humanism	انسان‌دوستی
humanist	انسان‌دوست
humanity	انسانیت
human organism	ارگانیسم انسانی، اندامگان انسانی
human relations	روابط انسانی، مناسبات انسانی
human society	جامعهٔ انسانی
human thought	اندیشهٔ انسانی
human values	ارزشهای انسانی
hypostatisation	جسمیت دادن، جسمیت بخشیدن
hypothesis	فرضیه، فرض، گمانه، انگاره

I

idea	انگار، پندار، پنداشت، اندیشه
ideology	انگارگان، آرمان، ایدئولوژی
ignorance	نادانی، بیخبری، جهل
illusion	پندار، توهم، سراب
impulse	تکانه
incentive	انگیزه، محرك
inclination	تمایل

individual	فرد، فردی، تکونه
ineffective	ناکارآمد، نامؤثر
inherent	ذاتی، درونی
inhumanity	وحشی گری
institution	نهاد
intelligible	مفهوم، قابل فهمیدن، معقول
intention	خیال، قصد، غرض، نیت
investigation	جستار، بازرسی
irrational	غیر منطقی

J

Jagannath	جنگنات، خداوند گیتی، یکی از خدایان هندوها که به‌صورت ویشنو و کریشنا پرستش می‌شود و هندوها معتقدند که بت مزبور محتوی استخوانهای کریشنا و دارای روح است.
journeyman	کارگر مزدور، شاگردمزدور
Juggernaut	جنگنات، خداوند گیتی، یکی از از خدایان هندوها که به صورت ویشنو و کریشنا پرستش می‌شود وهندوها معتقدند که بت مزبور محتوی استخوانهای کریشنا ودارای روح است

L

labour	کار
labour - force	نیروی کار
labour - power	قدرت کار
leisure class	طبقهٔ مرفه
liberation	آزادی، رهایی
linguistisc	زبانشناسی
luxury	تجمل

M

machiavellian	ماکیاولی
machiavellianism	ماکیاولی‌گرایی
manifold	گوناگون، چندلایه، چند برابر، مانیفلد

man - made asymmetry	عدم تقارن ساخت‌انسان، عدم تقارن ساختگی
mass poverty	فقر اجتماعی، فقر توده‌وار
materialist	ماده‌گرا
material means	وسایل مادی
meekness	افتادگی، فروتنی
metamorphosis	دگرگونی، دگردیسی
militant	مبارز
mode	شیوه، وجه
mode of life	شیوهٔ زندگی
mode of producton	شیوهٔ تولید، وجه تولید
monopolised	انحصاری شده، منحصر
moral	معنوی، اخلاقی، اصول اخلاق
morality	اخلاق، اصل اخلاقی
movement	جنبش، حرکت
mundane	دنیوی، این جهانی
must	باید

N

nalural	طبیعی
natural asgmmetry	عدم تقارن طبیعی
naturl selection	انتخاب طبیعی
negation	نفی

O

obligation	تعهد
operation	عملکرد، عمل
oppression	ستم
organic structure	ساخت ارگانیك، ساخت‌اندامگانی
organism	ارگانیسم، اندامگان
organized	سازمان‌یافته، سازمان داده شده
origin	خاستگاه
ought	بایست

P

passive	منفعل، غیرفعال
perfomance	کاردهی
phenomenon	پدیده، نمود
polarisation	قطبی شدن

political judgments	احکام سیاسی
postulate	اصل موضوع
prevalence	نفوذ عمومی، کاربرد کلی
private property	مالکیت خصوصی
privilege	مزیت دادن، برتری دادن، برتری
privileged	برتر، مزیت داده شده
problematic	نامعلوم، مشکوك
process	فراگرد
productive	بارآور، مولد، بهره‌زا
productive process	فراگرد بارآور، فراگرد تولیدی
production relations	روابط تولید، مناسبات تولید
profit - disposing organisation	سازمان‌مصرف کنندهٔ سود، سازمان سودخور
profit - making organisotion	سازمان سودساز
progress	پیشرفت، بالندگی، ترقی
progressive	پیشرفته، بالنده، مترقی
progressive thought	اندیشهٔ بالنده، اندیشهٔ مترقی
proletarian	پرولتر، کارگری
proletariat	پرولتاریا، طبقهٔ کارگر
property relations	روابط مالکیت (برابزار تولید)، مناسبات تولید (برابزارتولید)،
proposition	گزاره، قضیه، پیشنهاد
purposive	سودمند، باهدف، بامنظور

R

radical	ریشه‌ای، رادیکال
radical change	تغییر ریشه‌ای
rational	منطقی
realisation	توجیه، عقلایی کردن، تحقق
realm	قلمرو، حوزه، حیطه
reification	به‌ماده تبدیل کردن
relations of production	روابط تولید
repression	فرونشانی، جلوگیری، وازدگی
right	حق

S

salvation	رستگاری، رستگار، رهاننده
scientific humanism	انساندوستی علمی، انسانگرایی‌علمی
self - alienation	از خودبیگانگی، بیگانگی از خود
sentiment	احساس، عاطفه

serf	سرف، برده یا کشاورز بی‌زمین و فقیر
sin	گناه
slave	برده
slavery	بردگی
social activity	فعالیت اجتماعی
social contract	قرارداد اجتماعی
social development	توسعهٔ اجتماعی
social - economic formation	شکلبندی اقتصادی ـ اجتماعی
socialisation	ملی کردن
society	جامعه
social production	تولید اجتماعی
social relations	روابط اجتماعی
species	گونه، نوع
spiritual	معنوی
structure	ساخت
structural change	تغییر ساختاری، تغییر ساختمانی
subordination	تبعیت، پیروی
supernatural	ابر طبیعی، ابرطبیعت
synthesis	هم نهاد

T

tehnique	فن
technological change	تغییر فن‌شناسانه، تغییر تکنولوژیکی
technological progress	پیشرفت فن شناسانه، پیشرفت تکنولوژیکی
technology	فن‌شناسی، تکنولوژی
temporal	زودگذر، فانی
thelogoian	دین‌شناس، خداشناس
theology	دین‌شناسی، مطالعهٔ باورهای دینی
thesis	برنهاد
thingification	به‌صورت شیئی درآوردن
toil	رنج، کار سخت
tool	ابزار
transcendental	متعالی
transcendentalism	تعالی‌گرایی
transcendentalist	تعالی‌گرا
transitional	انتقالی، گذر

U

unending toil	رنج بی‌پایان
universal	جهانی، عمومی
upshot	نتیجه، واقعیتهای اساسی
use - value	ارزش مصرفی
utilitarian	انگار برتری سودمندی برزیبایی یا مطبوعیت، سودمندی
utilitarianism	سودمندی گرایی، بهره گرایی، اعتقاد به‌اینکه یگانه منظور از کارهای عمومی واخلاقی‌باید تأمین سودمندی بیشینه برای حداکثر مردم باشد
utilitarian principle	اصل سودمندی گرایی
utility	سودمندی، مطلوبیت
utopian	رویایی، تخیلی
utopian socialsm	سوسیالیسم رویایی
utopian socialist	سوسیالیست رویایی
utopia	رویا، تخیل، ناکجاآباد، بی‌نام‌شهر

V

value	ارزش
value judgments	احکام ارزشی

W

wage - labourer	کارگر مزدور، کارگر مزدبگیر
working - class	طبقهٔ کارگر
working - class movement	جنبش طبقهٔ کارگر

آثار زیر از همین مترجم قبلا انتشار یافته است:

۱. توماس زنتس، تفسیرهایی بر توسعه‌نیافتگی اقتصادی، ترجمهٔ کیومرث پریانی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۷.
نویسنده در این کتاب، پس از بررسی انتقادی و نسبتاً مفصل نظریه‌های موجود دربارهٔ توسعه نیافتگی و توسعه‌یافتگی اقتصادی و علل آنها، به این نتیجه می‌رسد که: (علی‌رغم مفهوم ادبی اصطلاح توسعه‌نیافتگی و تفسیرهای بورژوازی آن، توسعه نیافتگی اقتصادی صرفاً نه به‌معنای سطح پایین‌تر تکامل نیروهای مولد است و نه به‌معنای پس‌افتادگی توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی و یا فقدان‌میزان سرعت توسعه. این اصطلاح به‌معنای مرحلهٔ پایین‌تری در فراگرد عمومی «رشد اقتصادی» هم نیست! (اگرچه پیش از پیدایش اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بدین‌گونه بود و یامی‌توانست باشد.) **بلکه، توسعه‌نیافتگی‌اقتصادی فرآوردهٔ پیچیدهٔ اقتصادی و اجتماعی توسعهٔ ویژه‌ایست که رابطه‌ای متقابل و تنگاتنگ با توسعهٔ سراسری اقتصاد سرمایه‌داری جهانی دارد، و توسط همان عامل نیز، یعنی به‌وسیلهٔ یك عامل خارجی، تعیین می‌گردد.»**

۲. کیومرث پریانی و آندره‌گوندرفرانك، جهان سوم و توسعه یافتی و نیافتگی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۷.
این کتاب شامل دو مقاله است که بترتیب زیر به‌نگارش درآمده است:
(آ) **نگاهی به‌جهان سوم**، نوشته کیومرث پریانی
(ب) **دربارهٔ توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی**، نوشتهٔ آندره

گوندر فرانك و به‌ترجمهٔ کیومرث پویانی.
در مقالهٔ نخست کوشش شده است تا تصویـری کلی از وضعیت سیاسی و اقتصادی جهان سوم ارائه شود، و سپس کمی به‌عقب برگشته و با در نظر گرفتن گذشته و حال، و تا حدی آینده، وضعیت جهان سوم مورد تحلیل قـرار گرفته است. آمار ارائه شده در این‌مقاله، بویژه، جالب‌توجه علاقمندان‌است. مقالهٔ‌دوم درواقع فصل نخست کتاب «**دربارهٔ توسعه‌نیافتگی‌سرمایه‌داری**»، نوشتهٔ‌آندره‌گوندرفرانك‌است. این اثر در آغاز اوج «**نظریهٔ وابستگی**» به‌عنوان تفسیری از توسعه نیافتگی اقتصادی در امریکای لاتین و سایـر کشورها نوشته شده است. این امر نمودار تغییر اولیه‌ای از این نظریه و عملکرد ساده‌ای از برداشت آن ازسلسله‌ای از مسایل ست از جمله: انتقادی از نظریه‌های پذیرفته شدهٔ پیشین، تاریخ، امپریالیسم، استعمارداخلی، استثمار، طبقه، سوسیالیسم و آزادی، کاربرد واژهٔ «دربـاره» در عنوان این اثر بازتاب اهمیت ارائه و بحث مقدماتی و موقت آنست.

۳. استثمار سرمایه‌داری
پیر ژاله
ترجمه کیومرث پریانی

کارگران، معلمان، و دانش‌آموزانی‌که به‌دنبال تحلیلی ساده و روشن از نظام اقتصادی سرمایه‌داری‌اند، در ایـن کتاب به منظور خود می‌رسند. نویسنده، مطالب کتاب را به بحث دربـارهٔ اصول ساخت و سازوکـار (مکانیسم) نظـام سرمایه‌داری جهانی محدود می‌سازد، اما در عین حال ازبحث دربارهٔ مقوله‌های بنیادی اقتصاد مارکسیستی نیز فروگـذار نمی‌کند. اگرچه این کتاب به‌زبانی ساده و روشن نوشته‌شده است، اما به‌خاطر رویکرد یا برداشت دقیق آن از مطلب، می‌تواند به‌عنوان یك منبع مراجعهٔ مقدماتی سودمند در نظـر

گرفته شود.

پیر ژاله (Pierre Jalee) نویسندهٔ چندین کتابست، از جمله: **غارت جهان سوم، جهان سوم در اقتصاد جهـانی، و امپریالیسم در دههٔ هفتاد.**

۴. موریس کونفورت، دانش رهـایی و ارزشهایـی انسانی، ترجمهٔ کیومرث پریانی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۸.

در این کتاب کوچك یك فیلسوف مارکسیست مشهور درصدد بـرمی‌آید تا بـرداشت ماده‌گرای و انسانـدوستی مارکسیسم را در جهت فهم روابط انسانی خلاصه کند. وی دربارهٔ مفاهیم «بیگانگی»، ارزشهای انسانی و منافع‌طبقاتی، دانش و ارزشیابی، اخلاق و گرایش مارکسیستی به مـذهب بحث نموده و دربارهٔ مباحث بحث‌انگیز نظـریهٔ مارکسیستی نظام اصول اخلاقی نتایجی را پیشنهاد می‌کند.